کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه .....

خطی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۹۸۵۸

مختصر تاریخ شیراز

۹۸۵۸
۸۸۹۲۷

۹۸۵۸

۹۸۵۸
۸۸۹۲۷

۱ — بیر ۱۰۸
۲ — زهری ۳۳
۳ — نوبهار ۱۴۸، ۵۳
۴ — نوشی ۱۵۸، ۷۵
۵ — عمر ۷۹
۶ — انوری ۸۳
۷ — ابوالعلی ۱۲، ۹۵
۸ — مختاری ۱۰۱
۹ — ناصرخسرو ۱۰۵
۱۰ — فرخی ۱۰۷
۱۱ — اسدی ۱۲۱
۱۲ — ظ ۱۴۶
۱۳ — سنائی ۱۵۲
۱۴ — ص ۱۵۵
۱۵ — ظهیر ۱۶۲
۱۶ — ... ۱۶۶
۱۷ — نصرالله منشی ۱۷۴
۱۸ — عبد... ۱۷۴
۱۹ — ... ۱۸۴
۲۰ — عطار ۱۸۸
۲۱ — ... ۱۹۲
۲۲ — ... ۱۹۹
۲۳ — ... ۲۰۴
۲۵ — ... ۲۰۷
۲۶ — ... ۲۱۲
۲۷ — ... ۲۲۱
۲۸ — ... ۲۲۷
۲۹ — ... ۲۳۳
۳۰ — ... ۲۴۷
۳۱ — ... ۲۵۰
۳۲ — ... ۲۴۲
۳۳ — ... ۲۴۵
۳۴ — ... ۲۴۸
۳۵ — ... ۳۰۴
۳۵ — ... ۳۱۲
۳۶ — ... ۳۱۶
۳۷ — ... ۳۲۴
۳۸ — ... ۳۳۰
۳۹ — ... ۳۴۲
۴۰ — ... ۳۴۵
۴۱ — ... ۳۴۶
۴۲ — ... ۳۴۷
۴۳ — ... ۳۴۹
۴۴ — ... ۳۵۸
۴۵ — ... ۳۶۲
۴۶ — ... ۳۷۵
۴۷ — ... ۳۸۱
۴۸ — ... ۳۸۹
۴۹ — ... ۳۹۷
۵۰ — ... ۴۰۶
۵۱ — ... ۴۲۴
۵۲ — ... ۴۳۲
۵۳ — ... ۴۴۲
۵۴ — ... ۴۵۴
۵۵ — ... ۴۶۲
۵۶ — ... ۴۶۴
۵۷ — ... ۴۶۶
۵۸ — ... ۴۷۲
۵۹ — ... ۴۸۰
۶۰ — ... ۴۸۴
۶۱ —
۶۲ —
۶۳ —

جامعة الملك عبد العزيز
امير جديد

(۱)

۱۸

در اواخر کتاب ایرانیان را نیز کرده است که قصیده‌ای ابوالمظفر بوده است اسمش
مذکور نمی‌دانند است مجمع الفضلا ... محمد بن احمد بن محمد بن مظفر بن فتاح
و برادرش ... در جواب رقعه فخر الدوله احمد بن محمد بن مظفر بن فتاح
در جواب نامه ... احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن مظفر بن فتاح صاحب مذکور است
نام برادرش ... قزوینی در حواشی چهار مقاله احمد بن محمد بن فتاح
هرات که ... نامه در نامه ... صحیح باشد زیرا نام قزوینی در صفحه بعد (۱۶۶)
... جدیت از ... قصیده ... که
در مدح ابوالمظفر ... گفته است درج نموده که هرات افتخار ... نازد که شعرا
تا فلک گردد بر سر نیکی برزنش محمد بوالمظفر شاه خاوران
بی احمد مهر شاه جهان پناه آن تهمتن کیست کو ز کیست کو رستمان گدا

این ابوالمظفر خانی نیست که قزوینی قصیده دائمگانه در صفحه را نام برده
که در مجمع الفضلا نقص قصیده دائمگانه ابوالمظفر است پدر پدر بزرگ طاهر بوزنی

(۱) ... ۱ ... گوید: و خنده بوبر شتی طاهر
چنانکه بر حکیم دقیقی خانیان مدح ادبیات دکتر دبیر سیاقی ص ۱۱۸
(۲) جلد اول مجمع الفصحا، ص ۲۵۴

نام منصور در دقیقی ~~بن ابی علی~~ محمد در سال ۳۴۰ یکی از خواص
~~سردار~~ ~~ابو منصور~~ ~~بن نوح~~ ~~خان~~ ~~ثانی~~ ~~و~~ ابو علی در ~~۳۴۴~~
نام او منصور برده که در سال ۳۴۰ از طرف پدرش ابوالحارث نوح
به ~~نیابت~~ حکمرانی جغانیان را داشت و ~~بعد~~ نیز از منابع دیگر از احوال وی سخن رفته است.
پس در هر صورت حکومت ابوالمظفر قطعاً پس از ۳۴۰ بوده و در صورت تشخیص ~~بیت~~
۳۸۱ هم زنده بوده و باید چندسال بعد از آن فرمانروایی کرده باشد. در بیت
فرخی نزدیکترین تاریخ که در آن صدور ~~بیت~~ را ~~بتوان~~ ~~فرض~~ کرد
و دیدیم که مدت سیاه این است که دقیقی مداح ابوالمظفر
در بین ۳۴۰ — ۳۸۰ نزده و ~~بیت~~ باید قبل از ۳۸۰ وفات کرده باشد
زیرا از فردوسی که ~~در~~ ~~سال~~ ~~نظم~~ ~~شاهنامه~~ ~~را~~ ~~به~~ ~~پایان~~ ~~رسانیده~~ ~~است~~
پس از دقیقی تواریخ نظم شاهنامه که ده و در شاهنامه چهار قصه از او بنام رسانیده است
و خانمه فعلاً اشاره کرده مدت نظم شاهنامه سی سال ~~بیت~~ کشیده است.
باز در این باب باید دقیق تری ~~بعمل~~ آید. ~~بیت~~ عاید اگر قدری مهمل است
یا سالم و مدت ~~بنام~~ ~~منصور~~ ~~کمتر~~ باز نیاوریم از تاریخ وفات دقیقی
قبل از ~~بدایی~~ چه نگفته تا سالم یا بیش از آن بر ده سال قطعاً نگذشته بود. در صورتیکه ~~بیت~~
~~الحاقی~~ نباشد یا سالم نشر شود.

ولی در بیاض نسخ اسم طاهر نبرده و در عرض طاهر خراسان برده است: برادر بزرگ
شاید طاهر تحریف باشد. ~~و~~ در ~~بیت~~ اضافی که برای تکمیل ~~بیت~~ مدوح این ~~بیت~~ در دست است
این است که اوتد فرخی خود در قصیده واقعه خود اشاره بدان کرده گوید:

تا طرره و مدح تو دقیقی درگذشت — زادی همی تو ماهی آکنده جان گرای
تا برق ابر تاج بر و بر ارم نماند — زین سپس کرگدی را بر زد تا رود سار
هر نابکار کز تو گریزد بر دقیقی — گر بر سی زاد نیز بدو نگرود هزار

~~بیت~~ ثانی در سر قشکم ~~بیت~~ خواهم عید است که ممدوح ابوالمظفر دیرا خدمت
امیر بدانگاه برد ~~بیت~~ بدیگر ~~بیت~~ متوفی کرد: ای خداوند تراثنا گوی آورده ام
که تا دقیقی زنده بود ~~بیت~~ کس نشنیده است.

~~بیت~~ این ابوالمظفر سلم نیست که گفته وفات کرده بلکه از شرح حال او که در دو منبع است
خلاصه آنچه این است (که ~~بیت~~ در سال ۳۸۱ ~~بیت~~ ابوالمظفر طاهر بن فضل جغانی
ملک جغانیان را از دست او گرفته بود به نام ~~بیت~~ (از برادران سال که در تاریخ اسامی نیامده)
و او نگذاشت بوی ملک که ملک جغانیان را از دست داد کند
ملک طاهر از قصبه بزرگ شما از راه دیگری به تخت ~~بیت~~ خواست طاهر را که عده کمی
با خود داشت شکست کرده و ~~بیت~~ را تصرف کند ولی با از آثار نامی در میان ملک طاهر را
کشت و نگذاشت شکست شود. ~~بیت~~ برادر ~~بیت~~ ابوالمظفر نیز در سال ۳۸۰ از آب
~~بیت~~ و بعد کرده است. ~~بیت~~ دیگری

دقیقی کی از بهترین زمان خود بوده و در تمیکرد طبع قصه سرمایه داشت شده بات
و خود بات قصاید متنی هریک در صد خود بیتی تقدیر و تحسین است ● اولین صدر
که کی از بهترین شعرات در تعقیب دقیقی با نهایت خضوع گوید :

گر نسیم لطبع دقیقی و فرخی هم گزین شعده گاروان خویش هیزی

بات سبک قصه که تعبیری تعقیب بر هر کس واضح است در کی از قصاید خود
در مدح امیر علی گوید : فرخنده بود بر تو بسی بل طایف چو با مکه
بر جستگم دقیقی چنیان . فرخی قصاید ویرا مستوبا تش ترجیح میدهم .
ت بنده شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی نظم اندرون ست گشتی بخی
ازو زنده رودکی روزگار کهن . نگارنده ملک ویرا کنی زان شد نمره اول سزا
و در خوشاب یاد دیگر میدهد از فرخی در بخی سرائی از همکی کمتر تحت تصرف
حلک ارسم است . در هنگام دقیقی کی در شهرای سلسله ایران بود عرفی دران بات
اندازه که حسدیت فرخی در کشاکشی دی با اندازه ذره هست روی کاشته خانگم تا امروز
طرفداران دقیقی تراشته اند از [illegible] ازو دیگری نیابند [illegible]
و علاوه داخلی گران فرخی اشار رودکی را در شاهنامه خوشتر اشعار ویرا از روی اندازه
زیرا [illegible] در تعقیب اشار فرخی شعرای دیگران شاهنامه خوانی
شی اشارت فردوسی (Noldeke) که تتبع زیادی در شاهنامه
کرده وقت شاهنامه دقیقی را خیلی با دقت مطالعه کرده گوید که :

نکلدت طرهٔ او دستخوش تراب — تنابِ قرین کرده با آفتاب

[illegible] — [illegible]

بگرایم ار دیدنی بر پرنیان — بر و رشته ناصرالدین نبوشت

بدست دیگر طرهٔ او را فلک کف قدرت بر سر نهاد و بخی کفش نافذ را بدید و

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آثار وقفی ... مهدی فرخ (در باب الالقاب ج ۲ ص ۳۳)

در مختصر عده آثار وقفی در شاهنامه بی ادبانه تذکره اختلاف است) و بی در بهارستان و نیابت الامیر خواندمیر ... جیب السیر عده اشعار را ۲۰ هزار و نزهت نامه صدام شوقی در تاریخ گزیده ۳ هزار بیت قرار داده. صاحب ریحانه خود نگر ۱۰ هزار بیت نگاشته. ولی خود او در جای دیگر آن را قطعاً از دیگران بیشتر دانسته و گفته است:

خاتمه در احوال جلد سوم شاهنامه از نظم وقفی گوید: ... در این باره نیز گفته است:

اگر بازار یابد بخشش من ... زکات سال دارد بخشش من

یعنی هزار بیت. شمس منشی را عقیده بر این است که ۲۰ هزار بیت اغراق است و داود نوروز نیز در فرخ نامه اشعار او را در گفته صدام شوقی منظوم بیش از ۸ [illegible] فروتر می‌نگارد که قبل از وقفی نامه بارسی [illegible] هزار بیت گفته است: شمس گفته نامه بارسی نوشته بیات صد و بیست و اندی گفته و خود نیز اندازه ثابت نمود که اشعار وقفی در [illegible] هزار بیت نبوده است.

دکتر ذبیح الله صفا در گنج سخن وقفی را غزل و قصیده و رباعی پرگفته است و اشعار وی در بیاض و نفحه در فرهنگ جهانگیری و لغت فرس اسدی و در صورتگر نامه اسدی و در فرهنگ اسدی هر جا که آورده شده، همان در بحر تقارب مثمن سالم است.

فردوسی

انس از همین قریحه رانست بجاست روحیه وطرز زندگانی خود و تشابهاتی که در کتب حکمت ایشان هم
با هندیان قدیم یافته شد از مجموعات ایشان Ghamerus هم
(Enéide) (دانه ئید) Zhamerus (ویرژیل) Virgile
در یک دوای هندوان (جزو اول از چهار جزو ودا) کتاب
مقدس برهمنان هندوان است که قدیمترین آثار ادبی هندی و در زبان سانسکریت است و شامل
دعاهای قدیم ترین اولیای است که نیاکان هندوان و ایرانیان بوده) و حتی یک قسمت از
اساطیر هند و ایران در آثار شاعر دیده میشود. وحتی فردوسی در تشابهاتی حتی شاهنامه فردوسی است
که با یک قدرت بیان و قوی بتصور و عظمت تاریخ ایران گذشته قدیم را بدان نام جسم تصور کرده است
عبارت قدر فردوسی: بهتر از آن است که در حیطه ضبط در آید از آنرو در یک عالم سعی نماید بنظم شاهنامه
را وجه همت خود قرار دهم تا کنون که نه قرن تمام بر آن سگذرد و اقلا ان نسخی دستخوش آن دستبرد
در هر جا نام هند دیده یا بنهایت تأثیر و احترام یاد کرده و در نگاه و فصل عظمت فردوسی تر منظم فرود
آورده و در تعیین اشعار بی بهات نرود. همگی مانند ابوریحان البیرونی که خود را در فن تحقیق
یکی میدانست در تمام هندی قدرت بیان ان کرینه نخی افرینی جهت عبارت بزرگ
نداده و گوید: اوده اشکار بود و تاکرد او خداوند بود و نیاز. نطاق که در فن شعری گوید
اشتباه بدیعه داشته و نظیر همه دیگر تا کنون در نخول ادبیات ایران دیده نشده است فردوسی را
بدیگونه شاید: همگی شیفته دانای طوس که قدرت روی نخی چون فردوسی سعی
تیرازی که بهتر تراست با وجود اینکه کمی جامه خویش بر اهن به زده بهم بافت خواهی گریه:
چو فردوسی بگفت فردوسی باکرد که رحمت بر ان تربت پاکباد.

لکت که تیز اند در بیان حکمت بیان و انجام کلام و طرز نخی و اسلوب ابداع وی بر تشابهات یا شاهد
اینها در کند و در حقیقت او با اشاره بر گویان آن گفته مدار اقتدار ایرانیان تحت تاثیر روا دارد و
اگر فضل شرق پر فردوسی بر اوان در قدرت بیان و تنوع تشابهات وی تردیدی کرده در واقع بحق
اجماع بر داخته است. فضل و فضل فردوسی و ادبیات ایران بر همه واضح است راستی هر ایرانی نژاد
باید از دعات طاقت فرسای وی در ترویج ادبیات ایران قدردانی کند و دلی از اشک ساده است
که الیف نیود و انجواد و یکجا بطرز اول خاطر بیان کند شرق محترم را در فردوسی و ترقی روی عالم
بدون بگاه و اشعار حکیم را با تیاس مقدار اندازه کوشش و در ترویج نخی رهبوب بانی را جانبه بیات تاسی
کرده کی که سعی کوشیدان بیان را در نظر نشسته وی بجز از طرف نادرنوده قدرت نشناسد
ابراز لیاقت کرده در بیان وی نمیده نخی کنی که در نقطه عقب و دانی است هر کس این قطع را در
برتان عد حیطه کند که گوید: نبی زیت گفت هم سرحتم چراغ بلاغت بفروختم تیوانه که
بهتر در حقیقت که این شیوه نخم بر فردوسی است ایران: چو فردوسی آنه به بنیاد کس رجوم
کرد بیان براه فردوسی نشان کرد جب را دفع کرد است خان ازخم چوخ بلند نخان
با حکم بطرس جواد ادراک اند فهمتی عدو را حتی از یک اند فهمتی خان خاد در کل بدوم
که کمان او در پیرهای رفت نزد تارک جنگجو را بدت که خود و سرش را نه دهم شت
چو کمک دوزخ در نبرد به کمک قوی پیشین چو مرد اگر زبر حمله ادب اجب جرده
دانیم می ترکیب بهره بتصور دارد نیک میدانند که اقتدار ابد ارحکم با اگر در سام تدلات
زمانه بر تخریفات یا بنای تصادف بنا و هر کس بنا بر چرد بگر ترانه است با عبارات
ست و بیان تا بر سار و تشابهات حتی چند بی نظم دارد و دست تصرفی بر ان جواهر کلام
دراز کرده دهر ان فنی چون از درک با کلمات عاجز نده و تحریفات خود را بر ان

عبارت دوردیا با وجود این در عین تقدیس [illegible]

دیگر اگر [illegible]

تراکم عناصر از طراوت بازمی‌گذارد [illegible]

برانگیزه تصریح نظمی زیبنده [illegible]

گران جنگجو و [illegible]

ان نخستین دانشی را از هرگونه دولت علم بوده است که گوید: [illegible]

زبان دوزبانی اداب [illegible]

بیعلی نام بر عمر [illegible]

که نظم عجمی را برگشوده‌ام)

غرب دیرتری [illegible]

درشت هزاربیت جان عرق عبارت [illegible]

اول کتاب بازدات [illegible]

[illegible]

دوگیری انکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

نخواهی هلاکان بردار کرسی — بپرسم ازین نامه برنام اوی — هم فتحری بود فرجام اوی

که با شه بپرسی مراد سکندر — فرستاد نخیر دتاج و سریر — بخواهیم لشکر بکار رسید

که چندین بماند نخواهم بکار — که این نامه برنام شاه جهان — بگویم تمام سخن در نهان

دران تیس تن سپهر خاکیست — روان روان سوی پاکیست — جهانرا مخور خویشتن خاک

برزم اندرون شیر تسخیر کن — مرا زین جهان بهتری ده — بیان چندان برفرمانی ده

یکی بنده کز دم همی شهریار — که با او نرفتی در جهان هیچ کار — نیاری ازو کرد او جز

زبان دران کرد سی افسانه — پذیرفتم از هر سخن که بود — که ازو کس دیگر زبان نیاورد

برین نامه بر عمر بگذرد — نخواند ازین هر سخن که بود — کند او همی بر جهان آفرین

که با او بمینو بود جایگاه .

متعلق بسیر فارسی این است که فردوسی در اشعار خود اشاره بمورخین سلف خود میکند که در بعض نسخ دارد

نباشد تمام خرد — که در نامه خسروان نیست گرد

و در چهار مقاله نظامی عروضی در حکایت فردوسی و سلطان محمود غزنوی نقل تاریخ نظم شاهنامه را بسنه ۳۸۴ هجری نوشته است و در بعض نسخ چهار مقاله بسنه ۳۸۹ و در بعض دیگر بسنه ۳۸۶ و در بعض دیگر بسنه ۳۸۷ و در بعض دیگر بسنه ۳۸۸ و در بعض دیگر بسنه ۳۸۹ و در بعض دیگر بسنه ۳۹۰ و در بعض دیگر بسنه ۳۹۱ و در بعض دیگر بسنه

نمی‌شناسیم سنده راجع به خود تاریخ که قبل از آن نوشته شده و بعد بنام او کرده شده باشد
اولین شاهنامه منظومی که بعد از اسلام نظم شده مقصد اطلاق از اول بدست ما رسیده شاهنامه
مسعودی مروزی است و این یکی از قدیم که تاریخ ایران را از کیومرث تا یزدجرد
نظم آورده است از روی ماخذ اطلاع داریم غیر از کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی است
و ثعالبی تقریباً از ۳۵۰ هـ - ۴۱۷ هـ) که در حدود ۴۰ سال از عمر مسعودی
می برد . دیگری از کتاب البدء و التاریخ) تألیف مطهر بن طاهر المقدسی است
که در سنه ۳۵۵ تألیف شده است در اخبار کیومرث گوید: و نیز از مسعودی
نقل میکند بدین قرار: ((و مسعودی در قصیده مرثیه خود چنین گفته :
نعی الکبر مرتقه نواهی کرفتی مستی دردی شکاری چرسی عالی مستی
کی فرشی بهرجا ی روا لو .)) و باز در همان کتاب در مدح سعد ملک شاعر
این گوید : ((مسعودی در اغر قصیده مدحی خوکرده :
بهری شدن آن خسروانا چکام خویش راننده درجهان .
و نیز از همین شاهنامه ابو المؤید بلخی است که تاریخ ناصری که در کتابخانه بدست آمده
توجه تاریخ ظاهر است که بعضی ازرا در سال ۳۵۲ نوشته است
و این شاهنامه داستان ملی را بعضی عناصر اضافی داخل شده و در تاریخ
و مجمل التواریخ نیز ابو المؤید و صاحب تاریخ سیستان کتاب کرشاسب
خوانده اند .

دیگر کتاب شاهنامه ابو علی بلخی است که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه از آن یاد کرده است
و یکی شاهنامه است که ثعالبی قدیمترین تألیف کتاب غرر سیر ملوک الفرس و سیر هم
از آن آورده است.
و مهمتر از همه اینها شاهنامه ابو منصوری است که در اواسط قرن چهارم در شهر طوس از بلدا
خراسان به امر حاکم آن خطه ابو منصور محمد بن عبد الرزاق طوسی تألیف شده است
و بیشتر تألیف کتاب بیکبار به رهبری ابو منصور معمری یا معمری صورت گرفته است
و بقیه تألیف این کتاب چند نفر دیگر از دانشمندان را بعهده گرفته بودند و
بهمین دلیل این کتاب را شاهنامه ابو منصوری نامیده اند که در آن
شاهنامه فردوسی مذکور است. اولین چاپ این شاهنامه در سال ۱۳۴۳ هجری
با مقدمه خاورشناس مشهور آلمانی نولدکه انتشار یافته است. و این شاهنامه است که مأخذ
داستان بطور فردوسی است. و دقیقی شاعر خانه در شرح حالش گفت نظم آن
بیادت حبت و قرب عهد او بدت زندگانی کتاب و ظهور روایت نظم
آورده بود که رشته عمرش بدست اجل ترک بریده شده و مطابق نوشته یکدیگر

کتابخانه ملی ایران

فردوسی که قسمت بزرگ داستان ملی ایران را بهترین نظم
سبک شعر تاریخ کرده نظم قسمتهای کوچکی نیز بنظم آورده بود پس از دقیقی موفق
آن بر آمد که شاهنامه را بنظم آورد و خاطر خود را از شاهنامه
هم بدان اشاره کرده است. طبع روشن فردوسی چون برگ از روی (دقیقی) بر
شاه جهان کرد روی از زمین برداشت بیش آورد زفرگفت و خوش آورد
و شروع بنظم این اثر گرانقدر نمود بود بدست آوردن جهان شاهنامه ابو منصوری
و از هر کس مزایای این کتاب بزرگ دیگر دلچسپ تر بود بیکبار بکار ادامه
دیرا اندیشه نمود بایع گردد و از جمله قسمت واقعه هایی که در
فردوسی روی ملاکی معلوم دیرا تغییر داده است شاهنامه ابو منصوری را در شهر طوس
که در نتیجه با تقویت اسم وی با مهر لشکری فیلسوف)
سپس او آورد و فردوسی از دیدن آن کتاب بنهایت سرور و خوشوقت گردید
و یکی از بزرگان طوس که فردوسی دیرا در شاهنامه بود بدون اینکه
اسم او را ذکر کند با رمز که فردوسی اثر تشویق نموده و از وی بهادت کرد
و شاهنامه او را در اختیار شعرا قرار دهد تا بدان حق
بی شتاب عالی طوس از وی حمایت بکند کرده و از خواجه حسن شاعر و دانشمند
در حاشیه شاهنامه از وی یاد کرده و تمجید کند که در شاهنامه است
که گوید چنین گفت دهقان ز دانایان که از رنج گم شد بهی رایگان
از دیم خورد و پرنشنید دیم ورز از دیم فرخ چشید و بادیم
خراج همی بنظم اندر آرد چو راج. و دیگران در اثر سعی بهرام

و تاریخ ترویج نظم شاهنامه خاصه در صفحه ۷۰ به بعد

رضی فرهنگی نیوم و انتظام ناپایدار بسط ن

خروج از غزنه

[illegible] فرحی [illegible] چون شنوی شاه
خود را از نظر خود بیاندازه گرچه دید فوق الهام بارسی شه دهی آورده بیم
بعد که صعوه سلطان را از مدت غیظ بهمی دان کشته و دو بجره و لشکر از عقب شاه
نیز الکی یافت مجبور شد که از غزنه بیرون برود رفته و مدت شش ماه در هرات
در دکان پهلی دراق نهان شد. بعد از مدتها نظر بر رفته و نخوت برداشته
نظر شان بیش از پیشتر که ظاهر از اولاد شهر یا بهمی دارابی برتر شمرده میشود رفته
و خواهش نهان بهرام با تمام دی برگردانده او قبول نکرد و بسیج صفهان از دور بهرام فرحی
ملاقات و قضا خاکه و بجو سلطان را با ب [illegible]

دایی پرسلام نشت که سلطان فرحی را احضار کرده یا بترین پیرنصر یا ورسلان جاذب
خود کی رفته در هر صورت با مدت حضن بی اصل و نزد و پیرنصر و ارسلان جاذب
امیدوار بوده و حالت بر خود که سلطان رضا صعوه بهمی از فرحی نرده باشد. و اینکه
بروف است فرحی نهان سر را در غزنه اتمام کرده و سلطان برای وی خانه [illegible] تو
نگه داران انواع ضروریات خود بی اجازه بهمی آن فرحی نهان سر را تمام کرده بود بهرام
برده و از نظر سلطان گذرانیده و نسیم سعادت بصعوه بهمی ارباب فرحی [illegible]
[illegible] صعوه بهمی که عبارت بود [illegible]
و بهم با تمام فرحی فرستاده و ندانستکه ملدای [illegible] بود بدان بسیج حقیر نمود
مگذرده و از انجای و قضای فرحی بخسته چون این خبر بسمع سلطان رسید
[illegible] و قصه بعقل کرده

وفات فرهاد میرزا

وفات فرهاد میرزا مختلف در ۱۲۱۱ و ۱۲۱۶ نوشته اند. گریبدوف نحو
سوداز مادرس گردن فرهاد میرزا بیان شده و صحیح بنظر میرسد این قرائن
مانع ندارد و صحیح از دروازه رودبار بطرف ولایت گیلان نمیشود فرهاد میرزا از دروازه
رودبار بیرون برف دگر بندها بان دیه رامیرسد مانند قبل میگذرد یک دو خط
شتاب مانع از رفتن فرهاد میرزا بقزوین نمیشود گریبدوف آن مانع را ایران نیاز
نامیده مراجعت ما در قزوین با خود فرهاد میرزا میکند.

عزیمت فرهاد میرزا بروسیه

فرهاد میرزا از مدتها قبل خواهش مراجعت کرده بود باینکه بطرف دربار
تهران نامه هائی نوشته ایران دربار را بخواهش که فرهاد میرزا بایران برگردد
درنهایت فقر و شکستگی و بیچارگی با تنی خسته و دلی شکسته و چشمی گریان
بایران [illegible] سلطنت و قوای دولتی در [illegible] خواهد
[illegible] درخت برگهای دیگر ثمر میبرد و دیگر از درخت ایران نمیروید
[illegible] خانواده ایران [illegible]
تأثرات قصیده او را بخوانید بدواج میدهد:

چو غم هر آینه آید بسر بگذرد
امید هست که این هم بسر بگذرد
چرا بگریم و ماتم کدر خویش کنم
تو ای دل غمگین بیا بیم بدرگاه دیرزمان یک
تا بنده بر سریر پادشاهی
که یارب روزی بر آنم بود
مدار از مختصر فرهاد میرزا بروسیه دیگر تا مدت دو اطلاعی بدست
نمیدهد تا اداره ارلوف سفارت ایران حاصل کرده بود [illegible]
[illegible] رفتار ناپسندی مملکت خود.

اوصاف کلی وحشی

وحشی از اولادهای جوانی‌اش برده دوره‌های ساکن صاحب‌پیران شده
که سال‌ها در درس و تعلیم ساکن رفاقت کرده است. اخلاق و خوی بارها
برده جا نیز تهران تلف در میان تای شوای ایران که ساکن بیکه نبوده است
و بوده مردم را از مردم ادوار و دوره‌ای که در اشعار خود می‌سنجد
و نقش و دنیا بارت برده. وصف [illegible] و اجرا خاتمات ادوار [illegible] شده
شده است. در وطن وحشی شوراهای دولت و قوم و نژاد او و با همراه
نظام [illegible] باعث شده است که تجدد و تأسیس کند و
حکم تدین و تشیع داشته باشد و با وجود این علاقه خود با سلام [illegible] اظهار نکند.
شاید مذاکرات [illegible] با دوستان عراب [illegible] تأثیری در وی کرده
چه که پر از اظهار علاقه بندی به دین اسلام شده است. زردشتی نبوده و با اردشیر بابکان
دفاع کند [illegible] صحیح باشد تا دینی که ایران قدیم را
با شعر قدیم ترکان را از نور دولت می‌نماید. و از عربها بسیار متنفر بوده و [illegible]
[illegible] و از ابراز کینه قلبی خود داری نمی‌کرده و صلح کرم و تشیع خواب
مستقر بوده و همواره از انسان و شاه و وطن نیز [illegible]

قبر وحشی

[illegible] به روایت نظامی عروضی قبر وحشی در بیرون دروازه سلطانیه طهران
بوده و خطوط در سال ۵۱۰ انجا را زیارت کرده
[illegible] که در حدود ۱۰۰۰ هجری [illegible]
[illegible] و صاحب عباس اقبال نیز قبر او را زیارت کرده
تا اواسط قرن پانزدهم قبر وحشی معلوم بوده است ولی امروز آثاری
محو شده است

یوسف و زلیخا

فتحی اردوبادی در نوشتهٔ خود زبان یوسف و زلیخا را نظم اورده نه نثر
و دیگری بخیال است. فردوسی نیز همان قصه را بنحو نثر ترجمه و تلخیص
نظم کرده است شاید در حدود سنه ۳۸۶
قصهٔ مذکور را اشعار یوسف و زلیخا فردوسی بهتر نمایند آنچه قدیمیت
غالب ابیات آن ست و معانی اندیشه اوست و از بیت بیت نخستین آن
گاه گاه شعر فردوسی شنیده میشود که غیر از فردوسی گوینده دیگر
درین کار نیامده فردوسی نزدیک است

استکمال

اگر فردوسی شاهنامه را از روی نثر نظم کرده و نامی نیاورده
دلیل نمیشود که نثر مأخذ دیگری نداشته است

بهرام و گلندام

شاهنامه فردوسی در ادراک زمانی بهرام و گلندام با گفتار
زیبا جالبتر و آن [illegible] و تلخیص معانی و افزودن بر آن
و تعریف و وصف خوبتر شده است بطوریکه هر روز با
خواندن آن لذت میبرم

الفاظ و لغات

از فردوسی با لغات و عبارات نثر نیز در شاهنامه و غیر آن
و قصیده اگر هم نثر قدیمی است با وجود این نثر آن لغات و عبارات

از قطعات ادبی

همی رفتم بر دم همی نامه خواندم
نگفت در نامه خود از نهفته
نجویم هرگز سخن با هوسناکی

که قوشه پرم زانگه رویهان
بجز حسرت و خجلت با ل کنان
ندارم گوش از جوانی

بیاکو جوانی کنون مرد دانم
برآن بت پرستم خسرو پرستی
جوانی خراز کودکی یاد دارم

و نیز در جوانی و نیز از جوانی

از قطعات ادبی

خم دوش مغ در آمد و مانگار برفت
باز آمد و رخت خویش بیکبار ببرفت
نگذشت بتا چشم تو تا تیر بدوخت

شبنشت و کنان رفتنش دیدم و رفت
مست بت تا چشم تو تا تیر بدوخت
بس گرگ که از تیر چشم تو نجست

گر بوسه عارضت نبودی هدفش
گر تیر نبرستی بهم کس خاصه زدست
گفتم تو تکلف کم زیرا بهتر

کتابخانه ملی ایران

در حکمت گوید

قفت ایستیه ساده هر دو جهان
دگر با شد افزون نشاید همی
درخشنده دیهیم این جهان گذ
چو جان به که گردد گرامی به تن
فرو شیشه را نام بخرد چرا
زهر گوشه نالد بخرد گر مذ
وزان پس که سنگ بگیرد سرد
بجنبد بیاید بخرد بر و رده مذ

بین اندرو آنگه رو نهان
جهان دان که جان برتری گوهرست
جهان بین گرامی تن خویشتن
چو خانه تن و جان بسان اندرون
چراغ اندرو بسته بخرد دان
شود خانه تاریک و ویران و باغ
همان بیشتر آید کزین خانه برد
نخستین فطرت پس شناسی

یکی سوزنی کم نیابد بسر
بدین گیتی اندر نگهبان گوهرست
جهان بین گرامی تن خویشتن
چو خانه تن و جان بسان اندرون
چراغش روان زنده بادا بتن
هر آنگه که شد مست بخرد بنه
بیفتد شتابان و بمیرد چراغ
ترا از درنگی برآورده مذ
تو هیچی خود ترا بدین بری مدار

جنگ نکرده ایرانیان و تورانیان

چو گرد آورد رشید دریای زره
زمین آمد از نعل اسپان بنفش
درخشان شد هر سو بران بنفش
ببارید تیر اندران رزمگاه
زمین آهنین گرد اسپان منفش
برید سران نامداران گرده
زمین شد ز کوپال گردان سیاه
بماند اندر آن دشت نخجیر شیر

بحر شیده دریای دشت نبرد
سپاه اندر آمد ز هر سو گروه
فراز آوریدند لشکر بجنگ
چنان چون شب تیره بارنده میغ
برو دست گردان بخون گشته سیر
برادر دگر جای گشتن خانه
برآمد همی سرخ دریای خون
شد تیره روشن خانه نهار

دور دیده بیگانه برآمد خروش
بپرشید چون پشم هامون و کوه
گیرد اران زار بر سیاه
چو ابری که باران او تر شتاب
ز بس کشتگان اندران رزمگاه
پای اسپ را برگه شش خانه
دران بیشه گشته اگر مجمعی
چو از چرخ گشتی و کیهان خدای

کتابخانه ملی ایران

ناصر خسرو در ۴۴۰ و ۴۴۴ رشته اخلاق و تربیت و تعلیم را
ناصر خسرو در اشعار عرب نیز ثبات زیادی کرده و اطلاعات کاملی در ادبیات عرب
داشته و طرز فکر شاعران عرب را اتخاذ کرده است. اما با این که تفاخر به
ناصر خسرو نیز زیاد است و طبعی قوی داشته است. در قصیده
و توصیف طبیعت به طرز قدما سروده است. او را عنصری دیگر از عناصر
بلند شاعری ایران ترجیح میدهند. در ذکر بدایع حکمت حقیقتاً قاسی و تأثیر
داری کرده که نیز طبعی بر آن نهایت دارد. با این که
وقت [illegible] نکته ایست که بودن اشعار عرب
دوا قی بوده و دیگران نیات زیادی در ادبیات عرب کرده است
[illegible] از اشعار بی مغز و غیر [illegible] علم ادب و دیوان او
پر از نکات است و دارای اصالت شاعری و بهت بلند و طبیعت شاعری بوده
[illegible] و از خود او نیز اشعار عرب [illegible]
که خود او نیز آن را خوب میدانست. [illegible]
[illegible] اشعار بسیار بلند و [illegible]
[illegible] و انجام
بدون تعارف ریزه کاری های کار شعر را بکار برده است و [illegible] در اشعار
و ترکیب الفاظ چندان براعات نداشته و فصاحت نبوده و در اشعار بی
نیز کلمات بیگانه [illegible]

ابو الهیثم احمد بن یعقوب ناصر خسرو قبادیانی مروزی

ابو الهیثم احمد بن یعقوب ناصر خسرو قبادیانی مروزی در اواخر سال ۳۹۴ در قبادیان بلخ
ناصر خسرو در شعر خود تاریخ تولد خود را بدین گونه بیان کرده است:
بدست نیامده) [illegible] و در مدح عنصری [illegible]
[illegible] و در آخر [illegible]
[illegible] : [illegible]
و در قصیده [illegible]
و اخیراً [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]

صاحب راقم الصدور از یک خواهش [illegible]

شاهدی دیوانی فرقون ششم را تذکره نگاشته که اسمش احمد بن علی کاتب
شوشتری گفته است و صاحب راقم الصدور در ذیل خوان [illegible] کاتب
از وی اسم میبرد [illegible] و صاحب گلشن گفته که او را
احمد بن شوشتری میگفته اند و او را با شوشتری میگفته اند
و این شاهد بیزار از شوشتری دیگری نظر رشته است

صاحب کتاب راقم الصدور در ذیل [illegible] خوان صاحب لقب کتاب را شاهدی اسم می برد
بنام شمس الدین احمد بن شوشتری گفته که او را دارای فرقون ششم زندگانی نگاشته است
نضیر را نقیده بر این است که شوشتری [illegible] لقب این شاهد بوده نه
شوشتری و صوفی شوشتری و علم شوشتری احمد بن شوشتری لقب [illegible] صاحب شده
که لقب چنین است یا او را ملقب شده است .

و شمس و قمر و شمس دار عالم و حی ملک کلک دلدل کرسی دار کرد کعبه پرداز

در وصف [illegible] [illegible] [illegible]

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی در سیستان تولد شده و در آنجا نشو و نما کرده است در حدود بیان
و سعادت کلام و ایراد معانی دلپسند نه تنها در زبان خود بلکه در بین شعرای عجم هم مسلم بوده
در قصیده و غزل هر دو طبع آزمائی کرده و در هر دو فن آثار بدیعی از خود باقی گذاشته است
که تنها در عرب و در قصیده دارای این مقام است که شیخ شیراز در غزل و بعضی از اقران او
که تا اندازه در زبان فارسی رواج داشته است نام وی را با احترام یاد کرده اند.

فرخی در خدمت امرای غلب بن محمد بوده و دوستی آن دربارگان بوی بود
و هر یک سعی داشتند که فرخی در خدمت آنها بماند و از آنجا نرود
ولی فرخی خود که از اهالی سیستان بود و تا آنوقت جز سیستان و غزنین
و بلخ جای دیگر را ندیده بود آرزو داشت که
سیستان را ببیند و از آنجا به غزنین برود و در آنجا بماند
و در آنجا بمیرد و در خاک وطن مدفون شود.

محمود که از این آرزو باخبر شد فرخی را به غزنین خواست و فرخی
با کمال خوشوقتی به غزنین رفت و در آنجا مورد توجه محمود و
درباریان او قرار گرفت و در مدت اقامت خود در غزنین
قصاید بسیار غرا در مدح محمود و درباریان او سرود
و در آنجا با عنصری و عسجدی و فردوسی و دیگر شعرای
دربار محمود آشنا شد و با آنها مشاعره کرد و از آنها
چیزها آموخت و چیزها آموخت.

فرخی در سال ۴۲۹ هجری قمری در غزنین وفات یافت
و در آنجا مدفون شد.

فرخی دیوان شعری دارد که شامل قصاید و غزلیات و رباعیات
و قطعات و مقطعات است و در حدود ۵۰۰۰ بیت دارد.

و آن قصیده این است:

چون بر زند سیکون بر دشت نوبهار بر بنفشه بر نشیند ژاله بر برگ چنار

چون عمید اسعد قصیده را بشنید تحسین آفرین‌های خود را بر فرخی نثار کرد
و گفت چون دولت این رسید نزد ما بیا تا دولتی بیاورد که تا روز قیامت
نامش بر روی خاک بماند. فرخی قصیده‌ای در مدح عمید اسعد سرود
و به غزنین رفت و در آنجا مورد توجه محمود و درباریان او قرار گرفت
و در آنجا با عنصری و فردوسی و دیگر شعرای دربار محمود آشنا شد
و با آنها مشاعره کرد و از آنها چیزها آموخت و چیزها آموخت.

فرخی در سال ۴۲۹ هجری قمری در غزنین وفات یافت
و در آنجا مدفون شد.

فرخی دیوان شعری دارد که شامل قصاید و غزلیات و رباعیات
و قطعات و مقطعات است و در حدود ۵۰۰۰ بیت دارد.

ابو نظر عبد العزیز بن نصر العسجدی المروزی . از شعرای سواد دربار سلطان محمود بوده است
از اشعار وی بجز چند قطعه و غزل قصیده ای چند باقی مانده است و یکی از آنها
در وصف نهری بر سه فرسخی مرو و نام آن گفته است این قصیده را لطفعلی خان
آذر در حدیقة الشعراء و امین احمد رازی در هفت اقلیم و برخی تذکره نویسان دیگر
ذکر نموده اند و بنابراین اختلاف دارند هر چند اشعار باقی مانده از او کم است
و با این قدر نمی توان مقام و قدرت این شاعر بزرگ را بدرستی تعیین نمود با وجود این
از او قصیده ای بسیار بلند و تغزلی بسیار زیبا باقی است که نشان دهنده قدرت
شاعر در سرودن قصاید است و بیت زیر از ابیات سست و نامتناسب آن است
که شاعر بر نام برده و بی تکلف شعر ملاحت تمام
اشعاری است صنعت تضمین در آن بکار رفته است و نشان طبعی روان است
سرودن قصیده را شاعر خردمند سعد سلمان که از سلطان محمود خواسته بود
تا در مدح او قصیده ای بسراید و در آن صد و سی حرف تهجی را بکار برد
در توصیف آبشی گوید :

ای آبشی که بر جهی ای بلند	مر ابر جهنده را کنی روزن
ور ابر چو سر بدون زده فرسنگ	چون ماه بر آسمان زده خرمن
ماند تنی او به بهمنی ابری	زو قطره چکان چو زند گنبد زرین
هر قطره ز گرده جدا گردد	چون سیم فرو فتد به پیرامن
بازار حرکات چون بیاید	از لاله نشانی برد سر سن

ابو بکر زین الدین بن [illegible] ابی بکر خوافی هروی پدر قتل الدین درّاق صاحب فرهنگ بود و فرزندی در سنهٔ ۷۶۰ در هرات متولد شد و در آن شهر نشو و نما یافت و در سنهٔ ۷۹۰ که امیر تیمور گورکان هرات را مسخر کرد، قتل الدین نیز با پدر و برادر بزرگ خود به سمرقند رفت و در آن شهر بماند تا در سنهٔ ۸۰۷ که شاهرخ میرزا بر ماوراءالنهر استیلا یافت، قتل الدین نیز به هرات بازگشت و در آن شهر به تألیف و تصنیف مشغول بود تا در سنهٔ ۸۳۷ وفات یافت. [illegible] قتل الدین درّاق هروی [illegible] ۸۳۷ [illegible]

[

قصیده‌ای خوانده و مطلع آن قصیده و ابیاتی است

همایون جشن عید است و آذر قصیده آمد بر شاه مظفر ابر شاه بیرق قادر و خیری

ملک دین و دولت و داور

در سال ۶۵۰ ه‍ که اب از سلدان شده بدولت پیوست کشته شد و سلطنت ملک شاه رسید قادر سلطنت را حق خود فرض کرده بنای قردکدن با بکدگران بطرف عراق رهسپار گردید و در حوالی ری [illegible] هر دو لشکر بهم رسیده مدتی جنگ نموده و قادر در [illegible] خواهر ایلکان شاه و سلطان شاه دیگر شده قادر را شکست داده و لشکر ایلکان شاه و سلطان شاه بهم دیگر [illegible] و لشکر ایلکان شاه و سلطان شاه بهم دیگر [illegible] ظفر یافته و بملک پدر از این قصیده در سال ۶۷۰ ه‍ سلطان شاه بهرکوی بوده قرار کرده و بگرمان رفت و سلطنت رسید و لشکریان بهم دیگر [illegible] بلوی) [illegible] سلام بقیولکه [illegible] در حیات قادر و شاه مداحی ایرانشاه دیگر [illegible] و خود ایرانشاه هم تا سال ۶۶۰ ه‍ زنده بوده است. و در حدود این چند سطر [illegible] ابیاتی از قصیده [illegible] و اشاره [illegible] این شاعر شکسته رفتن آنان از طرف [illegible] ام قوای اشاره [illegible] اشاره روی [illegible] بر کتاب [illegible] و سلطنت [illegible] ابیاتی از این [illegible]

ابیاتی از قصیده [illegible] و اشاره [illegible] و [illegible] و [illegible] و

تشبیه عبارت از مانند کردن چیزی بچیزی که مانند آنها شباهت و مقارنت دارد
و جنبه جهت نه از تمام جهات زیرا در آن صورت هر چیز میگفتند که خواهند بود
شده اگر تو هم مانند کمان لطیف است یا تشبیه فقهی خواهد شد تعالی
واضح چقدر و لی هیچ محور اسلوب واضح نمیباشد از اینکار نکرده باشد در صورتیکه مشبه و
در تشبیه محسوس بامحسوس مشبه و مشبه به هر دو آن حاضر کرده : چهره مانند گل
یا چون ماه تابان ، غرض از ماه طراوت یا نرمی روی است پس هر دو
مشبه و مشبه به از حس بثبات آن است و در عبارت چون ماه تابان پس هر دو تشبیه
که تواند برا مشبه و مشبه به پدید ارا فهم کرده و صفت تابان
و در اینجا که گفتیم که نطق قوای روشن تر با تو میگویم :
طرفین تشبیه یا حس است یا عقلی و از حس یعنی چیزی که حواس ما آنرا
درک میکند و لی ماده آنرا حواس ما نمیدانند و در آنها هیچ قوه نیست)
و اینک تشبیه را تشبیه خیالی گردیده خانم شاعر گفته است :

نسیم کمان آن لب لعل دیدم بر آنها کرشمه کمان ابروی

اینکه گوید لب و دهان را حس درک میکند زیرا که آنها در خارج وجود دارند
و لی ماده آنها را که در ذهن ، نه حس درک میکند . با این همه وصف گوینده
تیز زده ، نه در دریای تخیل نه تا بسر بداند که آن نه تنها چیزی در خارج
وجود ندارد زیرا حس آنرا بهیچ نظر درک نمیکند و لی ماده آن که هست
حس درک نمیکند و هیچ یک از دو طرف تشبیه محسوس نیست تا بتوان

نمی‌شود انها را درک کرد . عقلی است که حس درک فرد و بعضی درک شهودی را ممکن کرده
جهل ، عدم درک است . که نه خود نه داده آن : حواس شاخه نمی‌شکوفد و
در عقلی قسمت است که از ادراک نمی‌کند اگرچه فهمیده و نمی داده آن را نیز عقل
حواس درک نکند ولی اگر در خارج با فرد شود درک شود چنانکه امور انتزاعی نظیر
العشق و المروّت قضاجر و سنه نه رزق کاذب اعوال .
با اینکه انواع غرایز نه خود نه آثار آن با فرد نمی‌شود از قسمت مهم است اما اگر
در خارج پیدا شد با حواس درک شود .

~~در~~ در حکم امروز ادبای ادوب با قسمت خیالی بالاتر از قسمت طبیعی هستند
و این ایراد که از طرف هر ادب بزرگ از دوران قدیم و دوره ما است واجب الدنیا
است قسمت که نه رها از رزق می از شوای نقشه پرایران است و قسمت و نامی قسمت قسمی
از جنس قسمت خیالی است قسمت طبیعی در اینجا می‌خیالی بالاتر از قسمت خیالی است
ولی در قسمت از قسمت [illegible] که فرد آن را درک می‌کند اما فردی نمی‌تواند
آن قسمت را تخیل و حس کند بنابراین قسمت عقلی در قسمت خیالی است

جامی چو بگیرد گردد خدا رود همی
شاه از خان می رحمان جام کرده دست
دست شاخ از شکل نقش خیلی دم طاوس تر
دستهای خود و نان عقل تر

عقل برخم نشیند و زرق بلکه ان
از درخت هم ساق نی نرسد از دان
دهر آب از زاد بر کوک چوک زمان
هر کس که او فتح ادب جاودان

واضح است که قسمت جام جهان نمای رزقی کردن که عقل و درون در سطح نرسانده نگرفته قسمت باشد
و نخیر است یا قسمت سطح آب در سطح جسمان پر از ترکیب نزدیک از آب برسد با اینکه
قسمت ماده و طبیعی است و با درجه تفرقه است
با قسمت نان نان بلکه مجرد و نفس و قوی با اینکه نان از آب حیات زنده است
قوی با ملک است و همین نزدیک است با نفس ندارد روی .
~~اما~~ اما قسمی قسمت قسمات و انواعات در اشاره روی ~~قسمت~~ قسمت است با
~~اگر~~ ~~بسمه الله الرحمن الرحیم~~ ~~با وجود اینکه قسمت~~ ~~قسمت~~ ~~قسمت~~
با وجود اینکه قسمت قسمی قسمت و نخیر قسمت قسمت است ~~قسمت~~
~~قسمت قسمت قسمت~~ و ترکیب الفاظ و ظلمت بیان ~~قسمت~~ قسمت را
ملایم است .
چنان زنان پیر دو که دیم شاه بزرگ در بگام جوانان پیر دو حیات کرده است
زیرا دو دیم قسمی راجع به پری خوبچهری نمی‌کند و نه در خواب زنان جوان
خوش پیر لذت جنسیه که از تخیل ابات دیم دوران دوم نمی‌کند !
در مدح طهمان نامه گوید جهان پر خوبی جوان پرور دارد سپید دل دانا جوان
در مدح امیر ابو بکر جهان جوان نگذارد هم چو جوانانم خوبچهران ده در جهان
و بطور قطع تا سال ۴۵۵ زنده بوده است زیرا در توقف امیر است و از جنگ مازندران
که در ۴۵۵ اتفاق افتاد خبری نیاورد : در نامه‌ای که از گنجه هر گز [illegible] در جنگ
فارس گردی در جنگ شیران و در [illegible] صد و شصت [illegible]

~~عوض الدین وظواط تشبیهات ازرقی را برای اینکه یعنی اگر یکی شبیه به قوار دارد در خارج وجود دارد~~
~~برای اینکه شبیه چیزی~~

رشید الدین وطواط تشبیهات ازرقی را برای اینکه یعنی اگر یکی شبیه به قوار دارد در خارج وجود دارد
تصحیح میکند و صاحب المعجم شمس الدین محمد بن قیس نیز همان ایراد رشید را در کتاب خود تکرار
میکند، هر ~~شبیهی که وجه شبه در آن~~ شبیهی که وجه شبه در آن وجود ندارد
~~یا وجه شبه وجود ندارد~~ یا وجه شبه در آن ضعیف است. گفتار امیر در نوادر الفکر در مورد تشبیهات ازرقی
بی لطف نبوده است زیرا تشبیه اینست که نویسنده یا گوینده بتواند شنونده یا خواننده را بداند که مشبه
چه چیز است و مشبه به چه چیز و وجه شبه چیست. اگر شنونده یا خواننده بداند که مشبه و مشبه به
و وجه شبه چیست تشبیه بی لطف است. اگر شنونده یا خواننده نداند که مشبه و مشبه به و وجه شبه
چیست تشبیه بی لطف است. اگر شنونده یا خواننده نداند که مشبه و مشبه به و وجه شبه چیست تشبیه
بی لطف است. اگر شنونده یا خواننده نداند که مشبه و مشبه به و وجه شبه چیست تشبیه بی لطف است.
از اینرو اگر چه انسانی از یاقوت و ستاره از الماس در خارج وجود دارد
ولی هیچ انسانی از یاقوت و ستاره از الماس در خارج وجود ندارد
ولی هیچ انسانی از یاقوت هرچه در خارج موجود است بهتر از تشبیه حسن بدر و سوسن را در دل دلبر
نیکو نیست! شبی تیره تر از شعر دریای قیر نه مانند سیه تر از تن گیران شعر اگر چه دریای
قیر وجود خارجی ندارد ولی بهتر از تشبیهات بالا تشبیهات ~~بالا~~ دیگر است ~~تشبیهات~~
خیالی و وهمی در آن شبی تیره و تاریک بهتر از تشبیهی است که امروزی ها از تشبیهات
دارند. حسن بر تن خوبان را به برف در هم نیز تشبیه کرده اند

~~رشید الدین~~ رشید الدین وطواط از ازرقی هم ایراد گرفته است و در شعار دو
در تشبیهات خیالی یا وهمی کمتر از تشبیهات حسی است

از قصاید ادبی در مدح سید علی محمد

بار دیگر بر تنک گلبن ببرگ و بار
افروزین بر آورد ابر مروارید بار

گاه مینا زفت آرد زان نگار پرنیان
گاه مرجان زلو راند زآن عروس مرغزار

دست برسن نقره با کژه آرد و بندد
گرش گلبن لؤلؤ با سنبله آرد گوشوار

ورع قطر ان حلقه از دور با برسته اش
ترک مرجان کوک (۱) از خارا بر آرد کوهسار

کنز انجم نهاد ولاله بنیاد سنگ
بات خوشید بیکه نگ بر دن آرد از خار

از دهان لاله چون برون در خشد نوش
زنگی لاله های شبچ روزان برسر آرد صد هزار

خرمی مرجان دنیا پرگی چشم افگنی
بر نگفته بات از نخل با برد سیده بات از خار

از نقش سنگوی و لاله لؤلؤ انگیز
قطره سازد چشم عاشق حلقه گیرد زلف یار

آب دریا در دهان اگر از وجهات
ابر جوده لاله از خشک عنبر چیده گل نثار

گر برابر آسیم ریان کند آتش طرفه غنج
طرفه کز ریان همی آتش فروزد نوبهار

بوستان از چشم ابر دست بگاند رنجی
حلقه دارد از شقایق نقش دارد در نگار (۲)

رست شاخ از نگین نقش چون دم طاووس نر
روی آب از زاله پر کرک چون پرنگار

از نیم بگ دارد غنچه پرغنبر دهن
در سر شک ابر دارد لاله پر لؤلؤ کنار

خود بسبز و خرم نگون بندد از بهر دگر
خرمی از طبع پاک خود دارد شعار

---

(۱) کرک کهنه درخش آهنی و در بیدق داشت و زنان دنبخ و مرد با سار برک و نگونه
پشم که بر گیاه افتد و همه چاه دنگی، و گیاه مند و سبزه ی زیبا هم هست

(۲) نگار بت را دارد نقش و نقش صورت که نقاشی کنند، تا بستون حاجیان نقش قرآن

ابوالفرج : گرد و فرّ اطلس نه کسنده — از فلک جبرئیل دیگر بس
پیش حلم تو آب نرم و درشت — پیش خشم تو برق تیز گهیت
گفته نگرفتیان زنده تا زنده — مانده عیّاران زنوزه تا نیزه
با همی غرّل وید برابین — با که تنگ یافت در قفیزین
نیک خواهانت جفت بخشی دهر — بدگمانت یار دیو و غریو

اوزنی : قافیه‌اندیش گشته‌ام همی — بر فلک جبرئیل دیگر بس
چرخ را رفت در گه قصیر — برق را فکرت تو خواند حقیر
هم تکینی که در سخن نایه — سوزه‌فن زمانه را مانده
نیست سکم بزرگ کس که مرا — سنگ نارد زمانه بر قفیز
باد بیغ تو یار لهو و طرب — باد خصمت همیشه جفت غریو

ابوالفرج : رحمی که بیارد فرد جزو — عقل دیگر دود زند بطلین
اوزنی : رحمتش نه عصای کلیم بود — در جزوی اعداش قلیطین

ابوالفرج : سالکی گفتی طمع هرا یاد کرد — گر ز حرکت سیه‌دی دست دعا ترا
اوزنی : در بیچ رکابا بکشد پای کس قرام — آن لحظه که دست حرکت داد عنا ترا

ابوالفرج : جشن فرخنده فرودین ماه است — روز بازار گل و فرخی است
آب جیحون آتش عود افروز است — باد جیحون مشک عنبر آگین است
آب جیحون باده در حوض اندر — باد بر کوه عود چینی است

اوزنی : روز عشق و طرب و یاران است — روز بازار گل و ریحان است
قرة العین مه عنبر ایز است — دانی باد عنبر افشان است
وز عداوت صبا روی زرد — راست چون آزاده مردان است

ابوالفرج : فرد آیین لهو را داد نوید — باد نوروز جهان کف آیین است
اوزنی : کف دستی است که بر نوشه زند — نام او تا باد عنبر افشان است
ابوالفرج : دانش تیغش دارد قلعش — گرچه تریاق زهره تیغش است
اوزنی : آنکه در سر کرد مهر پیسان — قلعش همچو دم ثعبان است
ابوالفرج : نیست از عقل و علم او بیرون — هرچه در سرّ لوح مسطور است
اوزنی : گنجه تر جانه قلعت — هر چه در خمّ لوح مسطور است

در اواخر قصیده گوید :

هم از آن زمان که ابوالفرج گوید

ابوالفرج : هر چه بر عقل شبهه گردد — کشف آن گنجه بیان تو باد
اوزنی : سنگ را ان کلیم سحر کند — گنجه دست و آستین تو باد

ابوالفرج رونی

ابوالفرج بن مسعود رونی از شعرای برزگ قرن پنجم و از ندیمان ظهیر الدوله سلطان ابراهیم غزنوی است. صاحب تذکره لباب الالباب او را ملقب به فخر الدین و ملک الشعرا خوانده و در وصف او گفته است: «در فضل و ادب و شعر و انشا و ترسل و ترصیع و تجنیس و مطایبه و مضاحکه و مراسلات و مکاتبات و مجاوبات و مناظرات و مفاوضات و مجالسات و مناقضات و مساجلات و مفاخرات و مهاجرات و مهاترات و مداعبات و مناسبات و مراثی و مدایح و مواعظ و حکم و امثال و غزل و نسیب و حماسه و هزل و ظرافت و سایر انواع نظم و نثر و اقسام شعر و اصناف سخن در زمان خود بی‌نظیر بود و در عهد خود بی‌عدیل و بی‌قرین و بی‌مثل و بی‌همتا و بی‌همال و بی‌شبه و بی‌مانند و بی‌همسر

ابوالفتح گوید : جرم خورشید چون فزونی گیرد در آید بحمل شب روز کند او هم شب را در حمل

انوری گوید : روز هنگی کز آن نه شب روز او هم شب شناور حمل

مختاری غزنوی

عثمان بن محمد المختاری ابوعمرو، ملقب به رشیدالدین و فخرالدین، از شاعران بزرگ دربار غزنویان و از ستایندگان سلطان محمود و مسعود غزنوی است. وفات او را در ۵۴۴ ق نوشته‌اند. دیوان او شامل قصاید، غزل‌ها، رباعی‌ها و مثنوی‌هایی است که بخش مهم آن در مدح سلطان مسعود سوم و امیر ارسلان‌شاه سروده شده است.

مختاری در شعر از استادان سبک خراسانی پیروی می‌کند و در قصاید خود به تقلید از عنصری و فرخی توجه دارد. زبان او روان، استوار و کم‌تکلف است و کمتر دچار پیچیدگی‌های لفظی می‌شود. در غزل نیز لحنی ساده و صمیمی دارد و بیشتر به تجربه‌های شخصی و حال‌های عاشقانه نزدیک است.

از او حدود ۱۲۰۰ بیت باقی مانده است که در منابع مختلف پراکنده‌اند. مهم‌ترین مجموعه‌ای که از دیوان او فراهم شده، نسخه‌ای است که در قرن هفتم در شهر بیهق گردآوری شده و بعدها مبنای چاپ‌های سنگی قرار گرفته است.

نمونه‌ای از غزل

ای دل مرو به کوی که آنجا بلا بود
هر گام صد کمین ز پری‌چهره‌ای بود

آن زلف چون کمند که هر حلقه‌اش دلی
در بند کرده بود و ز بندش رها نبود

من عقل را به پند نصیحت‌گران دادم
کاین عقل را به عشق تو هرگز روا نبود

شب‌ها ستاره‌ها همه بر من گریستند
کز چشم من ستاره‌ی اشکی جدا نبود

از قصیده‌ی او

چون دولت سلطان مسعود به نصرت داد
زهره‌ی فلک بر سر ما رقص‌کنان شد

تیغ بود مرا همره و رمح بود مرا یار
اسپ بود مرا همدم و میدان وطن شد

وفات او در ۵۴۴ یا ۵۵۴ ق اتفاق افتاده است. دیوان کامل او در دست نیست و بخش بزرگی از آثارش از میان رفته است. با این حال، همان مقدار اندک که باقی مانده، نشان می‌دهد که او یکی از استوارترین شاعران مدیحه‌سرای دوره‌ی خود بوده است.

ناصرخسرو علوی .

علم ناصرخسرو یکی از مشکل‌ترین مسائل ادبیات فارسی است. او نخستین شاعر بزرگ ایران است که در اشعارش از خود سخن می‌گوید. او نخستین شاعر ایران است که از سفرهای خود سخن می‌گوید. او نخستین شاعر ایران است که از مذهب خود سخن می‌گوید. او نخستین شاعر ایران است که از زندگی خود سخن می‌گوید. او نخستین شاعر ایران است که از مرگ خود سخن می‌گوید.

ناصرخسرو در قطران و منوچهری و فرخی و عنصری و دیگران شاعرانی هستند که از خود سخن می‌گویند. اما ناصرخسرو از همه آنها بیشتر از خود سخن می‌گوید. او از سفرهای خود، از مذهب خود، از زندگی خود، از مرگ خود سخن می‌گوید. او از همه چیز خود سخن می‌گوید.

ناصرخسرو در قرن پنجم هجری می‌زیست. او در سال ۴۳۷ هجری به دنیا آمد و در سال ۴۸۱ هجری درگذشت. او در این مدت چهل و چهار سال زندگی کرد. او در این مدت سفرهای بسیار کرد. او در این مدت از مصر تا بدخشان سفر کرد. او در این مدت از مکه تا بلخ سفر کرد. او در این مدت از یمگان تا مرو سفر کرد.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

(۱) حواشی کهنه: یکه شش‌شنبه نصبی بستیاس پاک چون، امین از بوعلی

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

ناصرخسرو در سفرهای خود همه چیز را می‌دید و همه چیز را می‌نوشت. او در سفرهای خود از مردم سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از شهرها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از کوه‌ها و دشت‌ها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از دریاها و رودها سخن می‌گفت. او در سفرهای خود از همه چیز سخن می‌گفت.

پیش از راه عبادان بایران گرفتم از طریق خان لنبان و اصفهان و لمس و تران
برخی دوستان نامه بچاپ نشده در عهد صاحب الدولی ۴۴۷ ه برادرش ابو نصیر دارد
بچاپ نشده ، و اینی سوبت را مناسب حال خود در دو دو بیت گوید :

بیا و غنای جهان اگر هم دراست با بد و بانگ بگمان بر آید
چو خ سافر زنهار مانت شب و روز هر هم یکی رفت برابر دگر اید
مانفر بر گشتی گذر ادم مانفر نا گه شتی بدر آید .

پس از در صحبت در نفر کتب بنام شاهزاده قبیله سلطنت نامه و وزارت
چهار بار که سلطنه ها از آنجا که آخر از دشمنان بر سبب تدبیر است که نام سبب خود را
بر آن جامه نبود که داعی صحت نصاری عالم بوده و در جهان مذهب آنان را نیاید و شاید
در آن ایامی دولت بوده که از خراسان بوده بگمان تشنه شده است . در آن روزی در قصه
خوشگفتی از اهل خراسان نرده و اهل دشمن از آنها نیاید و اهل
فضل کنند ارادت و اعتقاد صحبی را بر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم داشته و به کار آنها
سخت و صحبت بوده و همواره آنان را طلبی و توقع کنند و در شهر صحبت و ناصر
صحبت بوده و کاهی هم در اواخر قصه که اهل نیاید بنده و بی صحبت و نیاید خوبان مرعقد را که قیم عقد ها نه بدل بنده ام زنها .
بنا کرد آن بزرگ ، چون چنان نخواهد مرا بودن نیاید که در آن نامه
مدت بر بندد او در کمان نعمت سلم بیت خوشی در آن قصه نیاید حسن کرد !
چاره دل برآمد که بمیرم زیرا که بزادم

و صاحبان مدارک شرا هر یک بوعی بحی راند ه و بسکدام قوی بطرف حقت برند ه
و کنهان اقدام نامه نامه در بادی مرسه از حمله لقطع یک آذر در بسکده نرخ حال حکم را شرط برسالم
برنا آنچه شرط کرده و نصب تقریر رسالت کنند بسکه بد خوبی نرسه نصیب آن شد که
اورد نی رسالم لم نجو ، ناصر خسرو قف بکنه بسکه بد خوبی نرسه نصیب آن شد که
و مضمون آن عبارت از بیت است : که ، ناصر خسرو قف قوی را بحضرت امام رضا منتی نرده و گوید
در نامه سالکی قوی را خط کرده و در پشت سالکی دارای همه قوم علوم شده زبان اهل سه کتاب
قدیم و کهن و در بدو را که قوم ، و بتعریف باطن در جهان سالکی طلسمات و نیرنجات را تعلق نموده
و بعد در عصر بوزارت سلطان رسیدم که بدو شد ، برادرم قرار کرده بنفاد (ام)
در بغداد بوزارت القائم رسیدم خصوص باخته از طرف منتظم باز بکدان شدم ملک بکدان
بران خت و در بغداد و دیگر ان نامه رحیب بغداد و مجرم کرد که تعبری صواحق
بهی حاصل توان که بتعبیب کنم نه . و از شاه خواهش کردم که نه را بنا
برای اینست سی و چهار کز از خت او نیز فوت کرده بود . از کرت و کثی اندام در دو نیز
نزدم شاه بحضرت و می بهانم اوردن کنهان که علاج مرض بدان شرط است اجابت نه
ساوت خواستم با در کردند و بصحبت نوعی همراه کردند تب بر من اثر نرم تمام انها بدکرد
با رخانه زیادی بنیاد بر اندام کثر مرا بخت سی هزار دینار تعلق بنده و نه بدو طاکم تا بنی
زیاد خاص کند و در بازار با برادرم بدکان نرده بودم زنی رقعه بر بی مرت نرده خود در بی
نشسته بود و کف کنی از اشارت ناصر خواهان حکم سکه بی کرده بعد مردم اورا نشسته بهم
بر بی بزرگ این کرت با بازار اوردم . چون این بنده کم نرده مرا بده و در بی نیاز شاهر
خواسته در انجا نباید توقف کرد .

ص حب مجمع الفصحا در حب وقب و شرح حالش خلاصه شرح حاجب اکتفا کرده و از نسبت
تولدش را در ۳۹۴ و وفاتش را در ۴۳۴ و مدت عمرش را صد و چهل سال نوشته
و با حمله ویرا ابوالنصر فارابی نکته کرده و خواسته را اعجوبه زمان و نادره
دوران سخن گفته و گوید در جنبه تبحر و تبادی در نیازی تبحر بوده است.

غلطات تاریخی از قبیل اینکه شاگرد وی در زمان اقامتش در حلب بکیلان و حتی
آن در زمان اقامتش در حلب که در ۴۲۷ وفات کرده و همه اینکه با فارابی
که در ۳۳۹ رحلت نموده است تصحیح نیست

اما آنچه راجع بتولد و مدت حیات وی از دو قول اخیر مستفاد میشود
که وی در سال ۳۹۴ تولد یافته است چنانچه در قصیده که در رثاء خود
گوید: گذشت از هجرت پس نصد فزود و چار و [illegible] مرا سال بر بر گذشت
اگر چه شود دیگر در قصیده که در هجو [illegible] گفته خلاف این را ابراز میدارد:
[illegible] بدو [illegible] مرا [illegible] و در [illegible]
و دوست است لذا [illegible] که در وقت فوت [illegible] از کمال بوده است
و مدت عمرش در دو قول دیگر نصف مدت مذکور است و بعد از آن هم قریب
که وده است از دنیا رفته است [illegible] سال زیست [illegible]
[illegible] و نه [illegible] سال [illegible] روز دنیا [illegible]

ا ا ا

مسعود سعد سلمان در شعر فارسی نخستین شاعری است که حبسیات سروده و در آن از رنج و عذاب خود در زندان سخن گفته است. او در حدود سال ۴۸۱ هـ ق به تهمت توطئه علیه سلطان ابراهیم غزنوی به زندان افتاد و مدت نوزده سال در بند ماند. حبسیات او از نظر صدق عاطفه و تجربه شخصی در ادب فارسی بی‌نظیر است.

در بیشتر اشعار حبسیه‌ات تنها نخست شکوه می‌کند و سپس به مدح می‌پردازد. حاجب تقویم از اواخر دی‌ماه سال ۴۸۱ هـ ق در بند است. اشک بر او که محتجز می‌تاریخ دی‌ماه بهمن بند.

راجع به فتنه‌ی هندوستان و القاب حاجی نوشته است که معنی برده‌ایم که زیرا آن‌ها که دشمنان سعد بودند که معنی برده است. تنها این بیت تبار و اصل او را خوانی نمی‌برد تعبیر می‌کند. اصل و تبار او با نظر بعضی از دشمنان سعد دلالت بر معنی بردگی دارد. مانند این بیت:

تاج بر بارم از تخم نبی زهرا تنبل جنم تو هم بنده چاکر آید

او به تهمت توطئه علیه سلطان ابراهیم غزنوی دستگیر شد و سال‌ها در زندان ماند. در اشعار خود به این دوران اشاره می‌کند و از آن با تلخی یاد می‌کند: هر که در تنگی بیفتاد و در بلا گرفتار شد، او را یاری نکرد و در تنگی رها کرد.

در بیشتر قصاید حاضر خود را مخاطب قرار داده و با او سخن می‌گوید. این شیوه‌ی خاص سعد است. او خود را مخاطب قرار می‌دهد، گویی با دیگری سخن می‌گوید. این شیوه‌ی خاص سعد است. او خود را مخاطب قرار می‌دهد، گویی با دیگری سخن می‌گوید. این شیوه‌ی خاص سعد است.

در بیشتر قصاید حاضر خود را مخاطب قرار داده و با او سخن می‌گوید. این شیوه‌ی خاص سعد است. او خود را مخاطب قرار می‌دهد، گویی با دیگری سخن می‌گوید. این شیوه‌ی خاص سعد است.

(در بیشتر قصاید حاضر خود را مخاطب قرار داده و با او سخن می‌گوید. این شیوه‌ی خاص سعد است. او خود را مخاطب قرار می‌دهد، گویی با دیگری سخن می‌گوید. این شیوه‌ی خاص سعد است.)

فخرالدین اسعد گرگانی

فخر گرگانی از نادرهٔ روزگار است و در آثار او نکات ادبی و لغوی بسیار دیده می‌شود. او در ... با ... آشنا بود و ... را خوب می‌شناخت. ... در ... و ... و ... و

بهر دیده تری در بار نشسته است
خیال چون تنگ در بار نشسته است
نه اندوه کسی در دل گرد در نشسته
اگر با تنگ جلیم با چه است
دریغ کشتی ما با دل و چه گرد بر
خانت آگه که بر دل آرزوی است
همه جان سرا بدار و در گرد است
تو می گفتم که گرد نه شد خواهم
مرا چاه چه بجم این چه بیت
ترا گرد نه فرخ با جان کی است
جهان چون غول بجم راه قیت
کران از جان خود گفتم جانش نیز
خانم بده دهان را دادم
بدندان رشته جان نا بریدم
که هرگز نگفتم این عهد جان

(۱) گرد بر: بلغم سفر صفرا و جیلم گرد.

چو قصه این نخ دلبر دلاران
چو بر دو بر نشانه خست از جای
بدو گفت ای گرانمایه خداوند
گر امر تو گفت آید کی و تاوند
تو نی فرخ سفت ده نام
با نی در زمانه جاودانم
بود گفت ای ملک ایران ما کاری
بود افتاب نا مداری
خداوند آفتاب خوبان زمانه
کنون ای گرد نه شنیم هوار
بود بر جسکم و بر خان دادار
کف راست کشته بر دیای
تراطاعت یزدان هر دو بنده
هزار ای تو داد از خوشه
کشتها بر تو زنان تر زنده
بخسته نام چون خورشیدتابان
چرا ورزم بدین شهر با نی
بدین حکم چون فرمان یزدان
کزو نشگ است نشگ جاودانی
مرا دشمن شتا چون دخه اوند
بدین بخشی جهان با هر کامی
بدین خوارم هم با هر کامی
شهنشاهی که در کسی ملک
دری در جان تا رشکم نشاند
خداوندان فرخ بخت دانای
خرد با جان فرخ بخت دانای
درخت مهر تو صد گل بشکفم
بدانم کم ز دهرت بیا بان
شمال مهر بچون نرد بیاست
کن رو فرد اهرمن نه پیاست
بدو دیه کن بیشی را نه غم
دگر جان هزاران فرخ دارم
چرا با جان بیاره نه پذیرم
چرا امید و جان خویش ورزم
بر فتی نکام با گیرنده کام
جهان گردد مگر دادار پیروز

(۱) نیخ: شمشیر کشیده، با خم شمشیر کردار.

کتابخانه ملی

خراسان قرار دارد و در جهان بنام خاوران زمین معروف است . سرمای بی‌حد و حساب دارد . دوران سلطنت
سلطان محمود غزنوی بوده است .

انوری در این قصیده که در مدح سلطان سنجر سروده است ، ابتدا به توصیف هوای سرد و برفی خراسان
و حال خود در آن هوا پرداخته است . سپس به مدح سلطان سنجر و ستایش او می‌پردازد و در پایان
قصیده از او می‌خواهد که به وضع زندگی او رسیدگی کند . این قصیده از قصاید خوب انوری است .
در این قصیده انوری از زبان شاعری سخن می‌گوید که در خراسان زندگی می‌کند و در فصل زمستان
دچار مشکلات فراوان است . او از سرما و برف و یخبندان رنج می‌برد و از سلطان سنجر می‌خواهد
که به وضع او رسیدگی کند . این قصیده یکی از مشهورترین قصاید انوری است .

حکایت کنند که در روزگار انوری برف و سرما سلطان سنجر را چنان ناراحت کرد که نتوانست
به میدان برود و چوگان بازی کند . به همین دلیل دستور داد که منجمان درباری حساب کنند
که چه زمانی برف و سرما از بین می‌رود . منجمان گفتند که تا چهل روز دیگر هوا گرم نمی‌شود .
سلطان سنجر از این پاسخ ناراحت شد و به انوری دستور داد که قصیده‌ای در این باره بسراید .
انوری در این قصیده از سرما و برف و یخبندان شکایت کرد و از سلطان سنجر خواست که
به وضع او رسیدگی کند . این قصیده یکی از مشهورترین قصاید انوری است .

قطعه‌ای که در زیر می‌آید نیز از اوست :

ای آنکه ز تو دل و دین یافت نظام وز روی تو ماه و پروین یافت نظام
تا روز قیامت از برای دل و دین از دولت تو خدای یزدان یافت نظام

انوری

ادوار ادبی می‌آید ، یا مجموعه‌ای تحت عنوان انوری ، بنابر شهرت و اهمیتی که از دولت ایرد و ثبت انوری در
ادوار ادبی کرده‌اند بخش عمده دیوان منجمان را تشکیل می‌دهد . در اول هر باب انوری قطعه‌ای تحت
عنوان خود را تشریح کرده . اگر اوقات و رباعیات خارج از اندازه در حکمت و طبیعیات و نجوم
قرار گرفت انوری از آن دانشمندان نجومی است که نظیران در میان شعرای طراز اول کمتر دیده شده است و این
جهت دارد که گفته‌اند : در شعر سنائی و انوری است هر چند که بحر آن دری است در قعر دگر که جان دارند

فردوسی و انوری بسی هر چند که بحر آن دری است از آن ناصر خسرو گفته است انوری پرداخته است .
در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمد ... قصایدی بر طبیعیات و قطعات بر نجومیات ترجیح
دارد . بعضی صاحبان تراجم احوال و اشعار وی نقل کرده‌اند و لکن نسبت صحت بیان و وضوح
کلام وی تغیر ایجاد کرده است . در قصیده‌ای که در مدح ... بعضی از نجومیات گفته‌اند
مجد الدین همگر اشعار وی را به اشعار خیام الدین می‌داند و دلیل آن که در قصیده‌ای در مدح ... سلطان
هر دو نجومی است ترجیح می‌دهد . ولکن به نظر می‌رسد انوری در این قطعه خود را بهتر از خیام
می‌داند و ترجیح می‌دهد . انوری از انتقاد این صنف تحریر بوده و اشعار بیشتر مضامین نجومی دارد است .
چنانکه قران دو ستاره یک مجرم نجومیان و مدح خواند هر گونه نجومیات و کنایات و تشبیهات در اشعار وی
موجود است . انوری با این همه شهرت و ترقی میزان که انوری در دوره سلطنت سلطان سنجر
به دست آورد و با این همه تعلق خاطر که سلطان سنجر به او داشت ، آخر عمر گوشه‌گیری پیشه کرد و
از دنیا و دنیاداران روی برتافت و به زادگاه خود بازگشت و در آنجا به تحریر و تدریس پرداخت .
انوری در این دوره از زندگی رباعیات و قطعات زیادی سروده است که بیشتر آنها در مورد
مسائل اجتماعی و اخلاقی است . او در این رباعیات و قطعات از ظلم و بیدادگری حکام و
فرمانروایان انتقاد می‌کند و مردم را به صبر و قناعت دعوت می‌کند . انوری در این دوره
از شاعری دست کشید و به تحریر و تدریس پرداخت . او در این دوره شاگردان زیادی را تربیت کرد .
انوری در سال ۵۸۳ هجری قمری در سن ۸۴ سالگی در گذشت .

در فرهنگ کتاب در بیان تعلقات حکم آورده گوید :

گفت آوری که در آن بجای ست ویران شده عمارت و دکانها و غیره برای ... در روز حکم او فروخته شده باشد

یا برای ارباح فروختن و فروش (؟)

و در قصص شعرا نظم آورده با دیباچه عبارتی بدین نهج ، ... قصه مزبور با ترتیب نظم که مرقوم

افتاده بدین نهج بر تحریر ، اتفاق حیات در بیرجند در سال ۵۸۱ — ۵۸۲ بوده است فرمان سلطان تکش

~~فرمان سلطان تکش~~ نوشته شده که ... قصه طرفان آنجا و اتفاق حیات سه دیوان عکس بوده است که تخلص مستعلی جنبه قبل از وقوع اتفاق

حیات طرفان و بقایه و زمان سلطان تکش بوده است و دلالی که طالع لعنت اوتاد و دوست در بیرجند بوده

اوتاد خانه در کتله الواقعی نوشته ~~اتفاق حیات دیوان سلطان تکش~~ اتفاق حیات مزبور حسن گوید : چو قی حرف از سر خوانات کرم قصه و نصب انات . . . .

. . . . . .

تا آنجا که گوید : ایمن خوشدان ادبی بوده ~~دیگر روان~~ دیگر روان طاهر دوست

و دیگر مقدمان احوال طالع خبر که بدین سان ، برت بیر اختران طا در خفیت ~~دیگر~~ دیگر اختران

که تشنه تو جهان زاب ب یک تیره زجاج و نیز ارتاب صاحب تو آن خط اطلاق نا برده بیرجند خاک

آینده بخشی تمام و در حدیث هر ائی آن بهت تبانه تو آن و دیگر خلاف تو جهان زشش سر

زیر خسف چو وقت حمل با تو بیش بود ان شش ، . . . .

تا آنجا در قصه و کم مرج ~~عبدالله~~ عبدالله ... بیرجند را سکونت گزیده بوده چگام خود کرمی سر و مرتاض

خسف اتب و اتیر خواهد بود اتفاق ، اب را برت دست با در اتفاق پس تا نه زمان اتفاق گزنده و یا زاید آید بعد

۶۷

دیباچه ترجمه نبذی که مرج سلطان معظم الدین ابو المظفر خانان تکر چنان گوید

× زیرکان کاین مراد جان دانسته اند علم فردوس را نسان دانسته اند ازدها نیزده عصای دگر

خصم جمی در جهان دانسته اند قرنها را حکم سفلی کرده اند قرانها در میان دانسته اند

بر سریر ان زرجم اختران بت دیهیم از قران دانسته اند ماه بدر و مرج خنگش را غلام

مرج جمی را بکان دانسته اند کرمه خصم خترینک جا دیده اند جای کیوان بر کف ان دانسته اند

فی لقین دام کرخ ضد آن کان جنگان از گمان دانسته اند گمان ، طرفه آت لهام تان

کا خترآنرا که مران دانسته اند . . . . . .

و غیره نیز با نیز بعضی ~~قصه یکی~~ اتفاق حیات بطرفان خبری کرده باید زیاده بعضی قصه آنرا :

دیگر که حکم کرد ، بطرفان بکوکت آنجب آن عمارت جای که خراب قریب بافت نزد تو دانا قال دیگر

در بنه آن قبه که خلاکت ، صرب بیرجند چون بخشش اطلاق کرد دوام اتفاق حیات و اجرا و حکم کرد بر دو خطاب +

و اینکه باید که فرود و بیران کت که قصیه اتفاق حیات در مرج بیران از طرف تخلص سر و حمیر ملک قیس

اعلام نموده است و هیچ بیرداکه افزوس دیوان اتفاق بیشتر از بهر مرتاض و مرج طرفان بوده است ~~دیگر~~

لذا تمام در اتفاق یاد نموده است .

و فات آذری را با ضعف نوشته اند . الکنده ۵۵۶ — ۵۶۰ اتفاق آذری ۵۴۷

حدیقه ۵۴۷ — رقعات الاتیف ۵۴۹ تتمه اتفاق ۵۴۹

اصطلاح نامه ۵۸۵ — تذکره دولتشاه ۵۸۷ مراة الاتفاق ۵۹۷

تذکره دیگر ۵۸۵ — ۵۸۷ .

اینکه بعضی از مورخین تاریخ حیات اوتاد ۵۹۰ بعد نوشته اند زیرا ~~اتفاق~~

سعدی

ضد و نقیض در کلام سعدی بسیار است

گفت چو بیان اقتدار رنگ آمیز که ابر سنگ فشان و بحر گوهر خیز

گفتا بچه سبب تحسرت نفزایم پس آن چه فایده گفتن که ناگزیر نیز

ضد ابر در مصراع دوم ایهام دارد

هزار بار بعد ل تمنای مختصر کردم شمرد او هم لب و دندان و فرو بستم

[illegible]

۳ بیت نظر باید که از ری سرمد جان گرفته از زبان او سخن می‌گوید

اغلب از دیوان شمس چنین است مانند: ای بت بقدرت سرو تشریح مجلس

گفت برخیز که از تخم برون نه هزار ... (۵۴۳ بیت) ابیاتی سلمان است ۵۰۰ تا بیت اضافی

تقریبات شاه ودیع دولت کرده است . چنانکه در شرح حال [illegible] گفته

از ری شیخ فرزندی بوده است . و بعضه از غزلهای شبیه بترک بوده است : مگذار

تا دیده‌بان نگیرد خدمت جمعی خلوت بدیع الجمال است و با هزار فتوک .

۲

۱۴۶

ک ے

حکیم مجد الدین ابو بکر ک ے (صاحب چهار رساله ابو بکر الک ے) تاج و فراغت طب و در اهد بخوری بود اگر در اوایل عمر با بدر با سلطان شاهی یا غزنوی هم راهی هیشه و ے در اواخر بکی قناعت اختیار کرده و گوشه عبادت گزید ناصر خسرو در دیوان خود گاهی از وی بنام ابو بکر یاد می برد و دعا بدو ترجیح میدهد . در آثار رشی تتبعات تبر و بنای لطف بیشه یافت شود . و مالف آنها راجع بحکیم مظفر دلفی است در صید ۴۴۱ شوال شده ۳۹۱ ام زنده بوده است از آن تاریخ بعد اطلاع از کیفیت زندگانی او بدست نیامده است

در مرثیه یکی از خدمتگزاران خود گفته است

جانا تو ندانی که چه حادثه بود — که دیده همه ساعتی گریان و خونابه فشان شود

از آب دیده چو طوفان نوح شد همه عالم — جانا تو بر آن آب همی کشتی نوح

و در صفت تراکمه است

کمان ابروی خم اندر خم شکن بستند — تنها بان که هر اندر میان خود

برنان عاشق که زشرم رخان خویش — دیبای نبرد ابرنج خویش بدوزند

خنجر خونی بوسند بر بن تیغ آبدار — خاصه که عکس او به بینند اندر آب

جام گیرند و باده نوش دشمن زنند — گرد بگشتن آب در نشنند و نبینند

آن روشنی که چون به سیاهی فرو شکند — گرد بعشق نرخ به لولو فرو کشند

وان صافی که چون بکف آرند بر نهی — کف از قدح همانا نتوانی گسیخت

نسخه‌ی

ابو النجم احمد بن یعقوب (متوفی بعد از ۴۳۰) نسخه‌ای مربع یا دایره‌ای بوده
که از نقاط طراز اول بشمار می‌رود و این است در تجارت و نه یک نقاش ماهر و فنی از ارزیابی
[illegible] که [illegible] است که هر یک از آن [illegible] نقاش گفته، نه صحیح
است که هر خود را نخواهد و هر فرقه و فن نقش [illegible] که نقش متین و اسلوب [illegible]
و نسبت غالب آنها به [illegible] است . و بین سال‌های ۴۳۰ - ۴۵۰ ه
اتفاق افتاده است .

۱۵۰

فرمان سیم

ابو الخیر علی سیم جوانی فرمان دریستان شد لدسته و لی از لشکر سلجوقیان دران صدود شد که داعی
کی از بزرگان را اجتناب رکند جانب جنابان رسیار نشاه، نه نشت ابو المظفر اعضد سیم محمد جنابا
رسید قصیده، علم و دیگاهی در رقع در دودمان ایشان سروف شد سیس نوبت سلطان محمود رسید
و در جزو دیگران هم قرار گرفت در صدودت بیان رسیدت کدام دانایی سانا یکه د نقاشی
بلسته از فرد رزان خود بود. قصیده سیس قصیده که نیه وی در هجو ایشان سعد آزا
دار و که شبی در خواب. قصاید سیس نام غزلیات سعدی سیس قصیده از دیوان ۹۲۲
ان ان اقتباس.

اسدی طوسی

علی بن احمد اسدی طوسی بن ابونصر علی پرابونصر احمد طوسی تخلص باسدی
جغ ادبی نیز اسدی تخلص میکرده است مذاکر شاعر بودن او در
پرده رسوارام تخلص نداده ترجمه حال او را بدست نداده اند احوال او را بدست
پروده روزگار ان سلطان محمود ۴۲۱ - ۴۲۲ وفات کرده و او خوش
آ صد و ۴۵۰ زنده بوده . اسدی قبل از ۴۵۶ بآذربایجان رفته
شیوق وزیر ابودلف گرگری باو شاه ارمان علم کرده بنام او
دو رساله نثری از او تمام کرده است و بعد از اتمام آن فرهنگ مانف کرده
که بفرهنگ اسدی معروف . برخی از روی شبه تصور کرده اند
که گرشاسب نامه اسدی میباشد با تتبع و تفحص ادق برابری زند و نثر بر اسدی
که از ۴۵۸ هجری است . اسدی طوسی بدین شاعر توانا
تقوی است بعلم اطلاع است هر چند که اسدی نخر رشیدی سمرقندی
او در نثر قسم و اشاره اسدی و در نثر الفاظ نثر شاعر
در نثر فارسی غایت مهارت داشت اما ترجمه وی فوق نثر او در علم اطلاع
و نثر در کتب نحوی است . اسدی در نظم حکایت نصایح و پندی ایراد کرده
و در حقیقت در نظم واعظ است .

دانش و هنر

مردان به روز دانش می خواستند — که تا به هم ز دانش کاهند — چرا ز ابلهی بندگی رهانند — ز دانش بود در جهان عزت

به هیچ جایت ز به نباشد بجز — چو زاید دلی شاد و خرم شود — ز دانش بود در جهان عزت — تن و جان ما را ز دانش بود

گرامی دانش بود در کسی — وز او نام دانش بود بر بسی — هر آنکس که دانش ورزد کسی — نمیرد کزو زنده ماند سخن

ز خویشان دان خشک و بد برگ و بر — که جز بر خشک آتش نیابد دگر — بود مرد دانا درخت تمام — مر او را خرد بیخ و بار و بر

بر شهریار جهان دانش است — که چیزی نگردد ز دانش بزرگ — بود مرد هر کس که دانان بود — که بیدانش مردمی جان بود

نیرزد ز یک دانش بی — نه یکم گردد از روز بخشی بی — از ایشان نیسند مردان شمار — گهر دارد و دانش نیز نی بهاست

بدان دانش زاد مردان بکوش — بیندیش گیتی که چون شد همی — ز دانش بود مهتری را بهاست — گرا یک دانش بود بهتر است

بسی دان و دانش ها بسیار هست — نگین و بهند از شمار کمر — هنرها بیرانی آورد همی — ز دانش بود مهتری سر به سر

خیام

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام یا خیامی نیشابوری یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین حکما و ریاضیون قرن پنجم بود. عرب فضلی در دانش وی باندازه بوده که وی را با ابوعلی سینا و نصیر طوسی همسنگ دانند. حافظ شیرازی الهام و بینش و اندیشه بلند و شیوای خود را مدیون خیام میداند. حافظ خارق العاده‌ای دارد که ایرانیان بوجود آورده‌اند و نام هندی را با نهایت تأثیر و اقتدار از میان برده است. حکیم در اواخر عمر در نیشابور بسر برد و در همانجا بخاک سپرده شد. آرامگاه وی در سرچشمه نیشابور است. عمده شهرت خیام در اثر رباعیات اوست که ادوارد فیتز جرالد Edward Fitz Gerald که از شیفتگان خیام است رباعیات وی را در سال ۱۸۵۹ در لندن منتشر ساخت. این ترجمه با اندازه جالب توجه عموم شده و حتی فیتز جرالد که چندین مرتبه در امریکا و انگلستان بطبع رسید و بدین جهت است که عمر خیام را دارد، و اگر که مورد توجه ایرانیان هر چند که رباعیات عمر خیام بواسطه کج سلیقگی بعضی از نویسندگان یا ادبا و دیگران اخیرا دستخوش فروع بر اصل چیره شده، با وجود این که ترجمه فیتز جرالد از ترانه‌های خیام بعدالت نمی‌تواند رباعیات وی را مشخص سازد و در رباعیات عمر خیام رباعیات بی‌نظیر و دلنشین فراوان فکر بلند و روشنی را دربرگرفته است که افکار دیگران در سطح آنها جای گرفته است. رباعیات خیام عبارت از بیقیدی در مقابل اخروی و ادعاهای بیجا و عقاب ندارد، برخورداری از حیات را با عبارات شیوا و

کوشش رود کنید . در سنه ۱۸۹۲ در لندن انجمنی بنام «عمر خیام کلوب» تشکیل شد و در سیزدهم اکتبر همان سال جلسه‌ای برپا شد و در آن جلسه مقاله‌ای در باب عمر خیام خوانده شد . در سال ۱۸۹۳ انجمن مذکور با رسوم و تشریفات شایان چهارصد و پنجاه رباعی خیام را بر سر قبر فیتز جرالد مترجم رباعیات نشانیده و یکی از اعضای کمیته دیگر بر روی کتیبه‌ای که بر روی آن نصب کرده بودند رباعیات نشانیده و یکی از اعضای کمیته دیگر بر روی کتیبه‌ای که بر روی آن نصب کرده بودند :

این چهارصد و پنجاه رباعی که در بیغ کوه Omar Khayam پرورده شده و تحت نظر ویلیام سیمپسن W. Simpson نقاش سر قبر عمر خیام درست شده بود در مدت چند سال از هواخواهان او و دوست فیتز جرالد از جانب انجمن عمر خیام فرستاده شد در ۱۷ اکتوبر ۱۸۹۳ .

از اصحاب عمر خیام کسانی را در جلسه ذیل ذکر کرده‌اند

۱ رساله در جبر و مقابله ۲ رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس

۳ زیج ملکشاهی ۴ فرضیات در طبیعیات ۵ رساله در وجود

۶ رساله در کون و تکلیف ۷ رساله‌ای در وجود بعضی تتمه در طلب و نوشته در یک جزو مرکب از اینها

۸ رساله در ضروریات جز از آنکه در بعضی نسخ اضافه‌ای هم بر آن دیده شده .

وفاتش را در سال ۵۱۷ نوشته‌اند .

از رباعیات خیام

از جمله رفتگان این راه دراز — باز آمده گو که جا بگوید باز — زنهار دروغی مفروش ای دراز

خبری نگذاری که نیایم باز — ای راه تو از که پرسم آخر آواز — بانگی همه هستی زتو شنیدم آواز

قومی متفکرند در مذهب و دین — حیران تحیرند در ریگ و طین

ناگاه ندای در رسد از کمکین — کای بیخبران راه نه آنست و نه این

در دایره‌ای که مبدا و منتهاست — از نقطه بدایت نهایت پیداست

کس می نزند دمی در این معنی راست — کاینی آمدن از کجا و رفتن بکجاست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — باز از چه قماش فکند اندر کم و کاست

گر راست آید این بنای تصویر کراست — ور نیک آید خرابی از بهر چراست

از آمدن و رفتن ما سودی کو — وز هستی ما نیستی را بودی کو

در هر دو جهان کیست که پرسد از کو — تا او ز چه جست می چه پیماید و کو

چون آب حیات در ظلمات است — وآن تازه نهال جاودانی کم جاست

خضر خجل اندر پی و الیاس بکاست — کو قطره که در او نرسید دریا راست

دریاب که اندروح چه آخواهی شد — وز هیچ کجا آمده کجا خواهی شد

هر نقش که این دایره بیرون ندهد — خورشید هزار سال دیگر خواهی شد

نظامی گنجوی

[illegible] فهمی و بیدهی است که در نسج الفاظ و انتخاب [illegible] فرد عصر خود بوده است
[illegible] می توان گفت از حیث قدرت بیان و انتخاب مضامین بکر در [illegible] نظیر ندارد
[illegible] است ای در سه نفر از استادان سلم سخنوران نامی ایران بزرگ [illegible] گوی سبقت ربوده
[illegible] را اگر شاعری کم بضاعت غیر شاعر [illegible] بکند غلط [illegible]
[illegible] از این رو نظامی را [illegible] در واقع مجموعه بدیع و دلکشی
[illegible] و دارای [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] است که [illegible]

در فنون قافیه سرآمد و دارای نهایت و بشارات [illegible] استاد بلامنازع است که کمتر اهل
نقد بادی انگشت [illegible] چند نفر از استادان سخن [illegible] که [illegible] را
که حقیقه دلکشه بدیع و مجموعه [illegible] است [illegible] نظیر و کشته [illegible]
[illegible] و [illegible] نظامی افزوده و از نقاط خودکاشته اند اگر [illegible] نظامی نبود کمتر نقیه می شد
بطور قطع تنها ایرادی که بر نظامی میکنند این است که فردی طرف نقیه را الزام کرده است
که اگر امر نقیه را نمیدانست نمی تواند بود که نظامی خود را اینطور تنگ در شده باشد
استادان نامی ایران غالبا هر یک در فنی از فنون شعر استاد بوده و اگر نخواسته اند فنی خود نمایی کنند
این خود را از دست نداده و یا نظامی بهر فنی که از فنون سخن قلم فرسائی کرده است سحر نموده است
[illegible] نظامی که بی نظیر است [illegible] نظامی در نقیه و تحریف نشانیهای دیگران سخت محرر و نقیه
دیگران [illegible] نخواسته است که ریزه خوار خوان دیگران گردد [illegible]

عقیده رایج و ثابت صاحب اخلاق حسنه و خصائص پسندیده بود و مردم که با او با نیکوئی و
دولت و وقاحت گذرانده و ثابت زادگان ملوک و خود را فوق مراتب دانسته تعلق نمیکرد تعلق
و تعلیم ادبیات و تعلق و ثابت برخیدیت داشته اند انحراف نمیکرد .
بحسب اتفاق هر چند تعلق نداشته بود و جای دارد که ایرانیان بر وجود شان افتخار کنند
اهم تعلق او بس لسانی نظم ، ادبی کنیه آن ابوعلی اهم پدرش یوسف نزدیک بوده تعلق
نظم و نثر . و فاتش در حدود ۳۹۸ اتفاق دقیقاً ثابت هر یک از این کی را
نیز یکی از شاعران و ادبای عصر نوشته است .

عبدالله ابوالمجد محمود بن آدم غزنوی که در ثنوای بزرگ معتقد خاست در [illegible]
در عبارت تصرف دعوی میدان در جهانی شده بود که عدل الهی روی در بادیه [illegible]
گوید نگی چونکه دوای نی نیام از حکیم غزنی بنیوشم تمام و در جای دیگر گوید عطار روح بود و سنائی عقل
او را بنای و عطار را آدم، اگر بنده را دوای زندگانی [illegible] گفتند که
مداحی سلطانی را بگذار و روزی از زبان عبرت آمیز مدیحه‌ای شاعرانه ترک مداحی نزد عبدالله
خود را بگذار غربت گزیده بسیار خورد و قت ترجمه دنیا و تصرف کرد سروقت که بهرام شاه
غزنی خواهد خواهر خود را بحباله نکاح وی درآورد و امتیاع و زنده و بدین جهت جواب داد که:

نی نه مرد زر و زور و جاهم نیست اگر کم و گر خواهم ور تو ناجی دهی بخواهم هیچ تو کم نیاید نام

برخی دیوانی از مداحان یک اصفهانی و جمعی از متعددان یک ابو یوسف یعقوب همدانی سروده‌اند.
شاعر شیخ نشده گذارده هر چند در وقت ثنوای نامی نیکو طلبی و سعدی نبوده و لیکن در صدد ذات خود
نامی تجربه‌ات [illegible] خاص خود را صادر داده صنعت کرده از بزرگان یک صدر ثنوت نیکو و نیکی قدوات
[illegible] کلمات سنگ و بنایات بنگی در [illegible] بسیار بیشتر و دین بنیوه و بیا رکا بسوب بیدات
بیان [illegible] اکبار گذیه خود را زیت دار بیشتر جام [illegible] نیز از دیوانش چنین می‌توان
نیز گفته که سرود فرمی ایشان صدقه بحقیقت است در بحر خسب دنیا نیکی باد خندق

درباب ۵۴۶ — ۵۶۵ — ۵۷۰ — ۵۹۰ نوشته شد

برگ بی‌برگی ندارد در رهش دریا مترس — رخ چو چون زران یار ما جان چو مردان میکنی

یا برو همچون زنان رنگی و بویی گیر پیش — یا چو مردان اندرآی و دگری در میدان میکنی

چند چون طفلان ز زیر بانگ قلم بگریزی — چون چو کعبی اندر آ در دست جام شادروانی بزن

هر چه بینی خوبرویان دیبه پوشان گاه گاه — هر چه خواهی خواه از ایشان بوسه خواه از ایشان بستان

درد دین خواجه تعجب دردی است کاندر دوستی — هیچ درمانی بجز خونابه دل نوش کردن زو نداند

هر خسی از رنگ و گفتاری بدین ره ره کند — درد باید صبر باید سوز باید کار دان

قرنها باید که تا یک گوهر کان از لطف — عالمی گردد ز نور او یا خاصی صاحب فنی

ماهها باید که تا یک سنگ اصلی را قضا — لعلی گردد ز بهر خاتمی یا نقش انگشتری

ماهها باید که تا یک تخم از دل خشتی — صد قبا را فرقه گردد یا عمامه را سری

هسته‌ها باید که تا یک خنجر از نار کهن — شاهی را حلقه گردد یا نشیمن را کنی

مرد باید مرد باید گفتم اندر اختیار — تا که در جوف صدف باران شود لعل و گهر

صدق باید صدق و در هر کار باید مرد راز — تا قرین حق شود صاحب قران اندر قرن

دین نمایند آن ترا تا مکر را — خلق عریان طبلت رخت نبود اندرون

جان فشان در راه کز راه دراز — تا شوی چون جبرئیل اندر پر و بالی زنی

شبی با یاران گرمابه گرم بودم که پیکی آمد که آفتاب از برج دلو بیرون شد.

نصرالله منشی

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید معروف منشی یکی از نویسندگان زبردست و نویسندگان بلیغ بوده در نثر فنی تقلید و تتبع ادبای نثر فنی و تقلید بیهقی و سعدی کرده و بدون تعصب نبوده ترجمه کلیله و دمنه قدرت بیان و سعادت تعادل او بهتر نشان میدهد هرچند که صاحب کتاب رصاف در اواخر جلد پنجم تعریفی نام نصرالله منشی را برده و اشاره بدو داده هیچ چیز قابل ذکر نیاورده و اطلاعی بدست نمیدهد ولی براهنی تحقیق کرده و دقت و صحت و دقت نصرالله منشی در وصف جد الله مربوط است صاحب ترجمه کتاب کلیله را بنام ابوالمظفر بهرام شاه غزنوی ترجمه کرده است از عبارتی که در دیباچه کتاب آمده است معلوم میشود که در زمان حکم و ملک در نتیجه تعصب مخالفین مجبور شده است راه هندوستان را پیش گیرد و در حبس کفته بیت زیر را سروده است :

گر شاه ملکم انچه برسنه زانتو روزی که نرود از دلم آن کینه زانتو
من چون بانم بنده خرسندانتو ...
با بنده نکوئی کن و دنیا مفروش ...

در حبس مرگ را در پیش چشم میدید در وقت وداع جان اینطور با زبان زار گفته است :

از بندگی اگرچه ناکس رفتم صد شکر که بی تنگ از این کس رفتم
رفتند و شدند نیز اندوه و دوه من نیز دمی بگام ایشان رفتم

دایم دلم از بیم تو لرزان بودست
طبعم که دگر هیچ ندارد هوسی با قوت بخت خود نپنداره کسی
در بحر که جان داده و در گور کسی بر دره دریا نه آورده خسی

۹۱

صاحب الدین اصفهانی

صاحب الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی از شعرای سرودگوی قرن [illegible] اصفهان است
از احوال او [illegible] که در آن زمان [illegible] است
ریاست داشته بوده است در حاشیه صاحب الدین نصیر الدین فضل بالغه زاید نموده
مرتبه او را اطراف خوب خیلی بالا برده اند سید نصیر الدین نوه صاحب
طراز او در جمله اوصاف (دیباچه ششم ص ۲ و ۳ و ۴ و ۵) در حق او چنین
دل راجع قدرت بیان شاعر بالغه را به درجه غلو رسانده نقده نگارنده بعضی معاصرین
از خود صاحب الدین عقیده کرده [illegible] و فخر بیش را بین [illegible]
بعض صراب نموده است چنانکه در صفحه ۱۶۰ می نویسد: در [illegible]
بس از عصر کی را بادی یارای برابری است و خویش در بیتی دیگر قصیده
خود خطاب بشاعران گفته است:

اگر تو عنصری زنده در ایام ما
نبودت کسی هم از شاعران جایگاه
و در جواب نطفه از امیر مسعود سلجوقی که بگذرد وی بر دیگران تقدم جسته
خود بهر نقطه چنان طرز که خود در حاشیه نموده است:

بر بدیهی خوبی و جوابات نطفه [illegible] است سوسعد سلمان ...

با [illegible] مراد در عدالت و فصاحت بیان شاعر و فی نفسه و خویش را بعضی
دیگران با [illegible] کلام وی سنجیده [illegible] انا در صورت تقابل
با ترجیح دادن و نظایر و فرخی [illegible] که [illegible] است

دریغ توقیر رنگ رخ و خرد و خواندن
مرا کجا بدانستی چند باید بود

آه زین قصر افکون بر لذتم گرد
بگفت نیکی کرده باشی برخوردار

تا بتیری در ترکش قضا کم ملک
سعی و عمل بهر تیر آسان نگرد

چو خار دشمن کم زیر نداری
که موی بر تنم چون خیزران نگردد

ریه عمر بیابان و طرفه العینی
نه بخت تا بدرانم نه چشم تا فشانم

تو با کمند قضا چون سپر برابر
نه دولت تخت نه رای مرا دلیر

برغم حاسد بدخواه شکر زندگی
چو چشم خصم ز غم خون دل خورد

چو نیست تیر قضا را مقاومت بقضا
چو هست تیغ تبسم ان دو لعل چو سعد

ز تیر تو اگر آفات در پی دوید
بخت تو در پی تو ان آید

ز تو بقصد مرا هم بخت تو تیره
چو جرم تیغ که تو نوری فرو باید

بختی تو بر زده هفت تو ان برد
عمر تو ان ز تیغ کشت بیگانه

تو تیغ کز هر زده ان ز نیام خود آید
مرا ز تیغ زبان ان ز نیام بیرون

بدان خدا که بر خوان هر نان
که از دولت تو بس تن و جان

از اینجا تا قصاید ادبیات

ازان جهت سعی بیهوده کرده ام ترجمه های شعر را در تتبع قرن آن شعرا که
قصاید و غزلیات آن شاعر شده از کلمات آنها و دیگران نقل نمایم
الفاظ [illegible] از شعرای طراز اول محسوب نزدیک هم قدر بر خوش و دقت
ترجمه رشته تتبع ملکان با [illegible] بکلیه شاعران شعرای
اواخر اصفهان بوده [illegible] و در ایها نباشد شده است محرر نباشد. تنها از طرف
شاعری بوده [illegible] ضمنی برشته است اتفاق برود که در آن جزوه است
دیوان در سال ۵۸۸ اتمام داشته است از سلطان سنجر خدا نور امده
برده است که اخر انها اقرب سلطان سلاجقه نفوذ بیم است .

نه خاک خشم را بس غرور کفایت — نه آب هیچ
مرا تو اضع طبعی فرو اندک — مدار تا تو تواضع بزرگ نفرود
نه از تو اضع با شم ربیع روی نوی — نه هم با شم خورد تا قعت نزدت جهود
اگر حکایت سهو سدود قصه ما — شنیده ام که دوای نسیان ها ماخود
بحمد الله که گفتی آیا بسنده ها — رسانم قصه های است دوای سعد

لله در علی ادیب

کرشمه همی دارای دایمی پایدار است — بس عیب کان نیز زیبایی پایدار است
در آسمینه دارد یک وجه نیاز — چنین آسمینه رسی آنهن پایدار است

۴ ورود مغول به شهر و تیریان، ظهور سلسله صفویه

[illegible]

در سال ۹۱۶ ه در سلسله ملک ایران، سلطان محمد خوارزمشاه بود لشکر مغل مانند سیل خروشان
مکنی روی به ایران گذاشت سلطان محمد با آنکه با چهار صد هزار سرباز مقابله برداخت
ولی به واسطه عدم یاری سخت خورده پس از دو سه تا کم مرگ و دان از این شهر به آن شهر میگریخت
و در نهایت در جزیره ابیکون ترک حیات گفت تحریر یا نگم سنتی و داده از این قرار چنگیز خونخوار
بگوید تاریخ ایران روی ملاحظه نمیکنم تنها ایرانی را از ابد تا ابد تاریخ خواهد دانست لیکن تمام افراد
بشر خوف و ترس را در قلوب آنها ایجاد نمود این اشخاص که از روی حرص و جراح و طمع
اعلام بر و جان دیگران غارت و قتل گردند که نمونه از آثارات وحشتناک آن در تاریخ
نگردیده است، قومی که از زمان وحشت گرفت تک تک یا هم نمونه نداشت طوری این
بیداد و ایران را فرو گرفته که قلم از تحریر و بیان آن عاجز است خلاصه آنکه
بود در یک اقدام شاهزاده و سه خواهر فرو گذاشته و فرار کرده و فرار کنان با هم تا ولایت
خوارزم رفتند قطع نظر از تلف و اموال و قتل نفوس [illegible] خرابی عمارات
و غارت اموال [illegible] سبب اهالی رفاهی تصور توان
نمود بطوریکه این سکه در صفحات غرب از خصومات دیگر نبود

از شوکتی ها می ایی که در ره خیر دی کی ملک اصفهانی است

ملک الدینی کهی بر حلب الدینی عذار را ... در اصفهان ... و ... نیز ... بدان آن

مذاحی خانه ان می ندهم را مژده که هر چند نصر از ادبا بدو را بر ترجیح داشم نیز
و لی از طرف اکثرت ... نقاشی بدیم که ملک الدینی در اصفهان
خوبکی بر ده تا شبه آن براه که بلقب نقاش ایمانی ... معروف که ملک الدینی
و قتی که نرام اصفهان ها از ده گشته و از کثرت ... آیات دلی را سرودند:

لعل خدا در نبت بیاره چو تا هی قرات خوکواره تا که دوری را جوانی کنی
حبس خون اورد بجاره عدد مرده ان نواید هر خبر الکند حرصی

این ابیات دی قویا بتا بم حسر قبل الوقوعی بوده زیرا ... تا کنون
بر اصفهان وارد نشده بنای قتل و غارت ... که آنند ملک الدینی نیز از دست
اتان ثروت مرگ چند ... صحت و ... این قصیده قصا سلوم است :)

... این شاعر پر ما یه ما خوله قصاید ... دی
سلوم خود و از ایام صبوبت عادت در شوشتر است قصیده ... که بس از فوت پدر سی و سه سال
سروده ... قصیده ... و در نیا چند بیت از قصیده ... نیز بر بعضی ابیات
... ادبی قصاید است

... ابراد نمود : ... وطنی کیا شب بر آوردم گفتم از جهان کم جهان ... (؟)
بر ندیدم از روزگار تا شکر از نیشکر (؟) ام خورم زان غمی تا کم سر نکم راست بر ملک
مانند چنگ زخم سیاه رگها چو چنگ از بر تن زده از صف خنی بیاه ادا زار (؟) ام

در ... ملک ان ... و ... ابیات دی ... است

... است که ... در ... حیات و ... ملاقات نمود باز در ... شهر
... بیشتر ... نامه ادبی سودمندی با نظیر ... و ... که ... از آنجمله ... خواهم نظیر ادبی ... و ... ادبی ... و ... شوق ... :

... ادبی ... که ... بر ... جنبی از شوکتی ها ... گفت
... زده ... که ... خواسته ... چیزی ... که ... ادبی ... ا
... که ... ادبی ... که ... که ... که

جانم فرود چشم بیان آمد از عذاب — با آب چه دیده خواهم از این چشم در یاب — ای آن بیگانه چشم خونریز که در خواب
بود نقش پیچ خاطر و ناجوردش مذاب — گوید نگاه با تو خبر از روزگار — دیده همچشم خونریز که در تنگ عذاب
مانند مشکوت سطر ادب (۱) رخنه شد — اطراق مشکوتا ادبی دیده باز شد — در اضطراب مردم چشم در حجاب
در فتح مشکوت طبیبان نکته یاب — خاری شد ادبی قطعه می در دو عالم را — وانگه ز مشکوت نظر آمد خطا کتاب
چشم زهر چه چشم نقص مگر کرد — از حسرات منتظری چشم آفتاب — دیدار دوست چشم زیان دان مخلف
ایکاش تشنه چشم تراوش نیز باب — دریای سعادت بکیای چشم من — هم لعل ناب دوست هم لولوی خوشاب
چشمم کجا شکفته تر از چشم گلعذار — هرگز نیافت کس چو من اندر گل و گلاب — نامم مجو چشمه گلاب و خرابی لیک
هم زاب چشم چو خرابه و در تجلد — گردی چو هم بدان خواهم نرسد — نسبت خود دیرانه آن نیز خراب
منصف بهج مردمک چشم لقب کنم — کار مروت مردی افتد در این جناب

(۱) مشکوت شیء صغیر یعنی ظرف کوچک مراد اگر خط و خطوط است و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن قشای رقیق آب مانند مشکوت

مشکوت طبقه از طبقات اصلی دب کوچک است

تا صدف گوهر تیغ زبان می — بگذاشت دفتر چو تیغ به نیمه شکم دردم
صد دفتر نظم گر تا بیند لطف خویش — جاز از تقرب نامده قصص پردازم
تا لم زدت گر چه فزون از حد عقول — گر دری بر از نمی بر دهان جا کردم
اجزای هم چو هم نمده شش زعقل نگر — گر حسب آن نگاه نه ناسپاس سعدم
دفتر سی گاه نهاد دفتر رنجور — افتاده بجز سایه پرستی چه افزودم

ملک العلمای ادب قدر زمانه نشناخت — گاهی نه قدر شناخت
دست بدعا گر بلند این شخص در عمر خود روی سعادت ندیده — دولت را چه صاحب
نفس گرم پروری داده شرک فرزند چو اکثر بوده است — و خبر بی مرتبه در دولت در گمه است
گر کی ایمیت : نزد همه کس ارزش تو داشتم — یک نیمه پرزهر و دو نیمی قوداشتم
می جان و زندگانی خود می جان زندگی — گر حیف دادم زهر نه خود جان زندگی — حقا که گر چه خلق
جان عیب نکنید محراب دوی خوشگف های قوداشتم — هر نیم و هر عیب که دارم داشتم
از بهر دفع بیم دعا می قوداشتم — گر چه نزد درگاه رده ... — از روزگار خیم و دنا می قوداشتم

ای من یکه دایم جان بایسته که ملاقت فزای تقاضی قوداشتم — سد در دارد ثروت تراکنده
گر بی نه نام تو نه نیز می قوداشتم — در داد حسرتا که همه جا بگذرد — امید، که فرخی تقاضی قوداشتم
بنگر به بخت خانم و به پشتگی که فی — ام نیز نم نیز رغوله قوداشتم .

وفات فرخی در سال ۴۳۵ اتفاق افتاده

شاعر بوری

فرید الدین ابو حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم عطار نیشابوری متخلص بعطار از عرفای معروف و شعرای نامدار است. صاحب تذکرات و تصانیف زیادی است که قدمت اغلب آنها مسلم و ثابت نیست. بنا بر مشهور عطار در حدود سنه ۶۱۲ هجری در گذشته و بنابراین عمر او قریب صد سال بوده است. سن تولد او را بعضی از مآخذ ۵۱۳ و بعضی ۵۱۸ نوشته اند. از تاریخ حیات او اطلاع صحیحی در دست نیست. بعضی از مورخین او را از اهالی نیشابور و بعضی از کدکن دانسته اند. عطار خود در مقدمه الهی نامه گوید:

در نیشابور بودم سالها من
ز کدکن نیز دارم یاد روشن

و در مقدمه منطق الطیر گوید:

چون ز نیشابور رفتم سوی طوس
دیدم آن جا مرد بسیار از عسوس

و در مقدمه اسرار نامه گوید:

چون ز نیشابور رفتم سوی بلخ
دیدم آن جا مرد بسیار از عسوس

و در مقدمه مصیبت نامه گوید:

چون ز نیشابور رفتم سوی بلخ
دیدم آن جا مرد بسیار از عسوس

و در مقدمه منطق الطیر گوید:

چون ز نیشابور رفتم سوی بلخ

از قصاید او

بیان حالی که صفا تش را نگرد — در خاک مجو سنگ عقیق یمنی
فکرت کند در صفت قدرت صانع — آخر نجهد شرف هنرمندی او
تا بر که فتاب تابد از اوج شرف — هر کشتی آب تعلق دره در هوا
تا ماه که ذره کند قصد آب — تا آنجا که قدرتی بود در دریای
چون آب نفتی نپذیرد قیر و قلفر — در آب توی لوح مگر از حصر دانی
هر گه ز ره آب تن آلوده کند — بیان حالی که کند بر تنی
در زر حقه مهره بگم گشته بود — زان مهره، تحفه زندگی دهد خلق
چیزی ز تنی که او فتد در خندق — در راست چو حقه ماه نو دهد
در های آب تا نکند طلعت شفق — در جیب ترک صبح نهد غبغب
بر لشکران زبرده موجان دلیر

گر صد هزار قرن بهم صرف کاینات
دانسته که گرچه نداشته ام
آنجا که بحر، ماهی آب سرخ زن
زنبور در سپهر خدا چون گداد ا
چون تخت او ز خلق تنان پر
در راهی لشکران ملک سنگران غلط
تب را ز آخران بهم دهان که بهم
تا آخران امیر گران را دهم خلد
گر نه که آن آب کرفته زده کرد

از الهی نامه

کی دیده ام پرتو در بر خانه — برهنه شد از حق گرهی نجوانه — کاهی بر هی قدرتی ندارد
اگر تو صبر داری فتح نداری — خطا به آمد آن نخویشتن را — که گر بانت و سم اهل کفر را
زبان کرد و آن نخویشتن خطا — که می دانم ترا هی بنده به در — که تا اول نمیرد مرد عاجز
تو هی بیچ کر هیشی ار کز — بیا مرد اول معنی دعوی — که تا کر هی باید گذشت در گور

رباعی

ما هم قدم و فکر چون مرغ بدام — هی خسته دل و نگار شیفته نام — هر گشته دریں دایره بے در و بام
تا آمده بر قرار و نا رفته تمام .

جلال الدین رومی

محمد بهاء الدین ولد محمد بن حسین بلخی ملقب بجلال الدین سلسله نسبش منتهی به ابوبکر خلیفه اول میشود
در شهر بلخ بدنیا آمد تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت و در ۶۱۰ هجری در سن شش سالگی همراه پدر
بروی نموده است در ششم ربیع الاول ۶۲۸ هجری در سن شصت و چهار سالگی وفات نمود که این بیت مصرع پدر بزرگوار
مدفن اتخاذ نمود و مردم راغب بزیارت قبر او بودند چنانکه کرات مردان وی نامه حاجات
سلطان طغرل در شاهی که بدیدن سلطان محمد خوارزمشاه بلخ رفته بود بقبر جلال الدین رفته و سلطان محمد را که قریب شکست او بود
با خود به ماشته بر فراز قبر او دعا نمود و فرمانروای عازم حمله گردید و پیروز شد بعد از مراجعت
نموده و از زبان وی شنید که جلال الدین روزی بر او جلوه نمود و فرمود که از کجا آمده
پس از مدتی وفات یافته و در بلخ دفن شده است پس از مدتی عصبیتی که در بلخ بر ضد ملک فخر الدین بنا گردید
راجع بآن فخر الدین بهرامشاه بر او خشم گرفت و او را از بلخ بیرون کرد و او بترمذ رفته مقیم گردید
پس از اندک زمانی عصبیتی آن شهر را گرفته چهار سال در مدرسه که جد فخر الدین تأسیس نموده بود اقامت
نمود پس از آنکه چهار سال در آنجا اقامت کرد به (لاوه) رفت و از آنجا به ختلان که در
توابع قزوین است رفته و در آنجا دختر شرف الدین مدعی نبوت را بفرزند خود جلال الدین تزویج کرد
در سال ۶۲۳ پس از آنکه جلال الدین سلطان محمد خوارزمشاه را از ایران بیرون کرد و بر تخت سلطنت نشست
بلخ (و همان پادشاه خوارزمشاه بود ۶۱۰ — ۶۲۳) بقصد تسخیر بلخ حرکت نمود و بلخ را
اتابک امر اوتابک را از آنجا فرار داده و قزوین را بر گزید جلال الدین مقدم و گرامی داشت و بنام او
خطبه و سکه بنام او زدند و مدتی در آنجا بود . زمانی بعد جلال الدین قزوین را بر خود توقع آنکه
گرفتار بقتل آورده و او را نیز بقتل رسانید . آنگاه در سال ۶۲۱ و بروایتی ۶۲۸ از جهان
رحلت کرد بر فراز در سال وی جلال الدین بر شده و نشسته [illegible] می گذارند .

+ که جد مادری وی نیز گردید مخالفت بهاء الدین را با ابوبکر خلیفه اول نشان میدهد

ذکر آثار و تألیفات و احوال مؤلف

شیوهٔ نثر او چنین است که در جملات مسجع و مقفی کوشیده، مرادفات و مترادفات را بهم آورده و
سبک خود را از ترصیع و ترجمه و تسجیع و تقفیه و ایهام و تلمیح و تضمین و اقتباس و تجنیس
و مراعات نظیر و غیره خالی نگذاشته است. در جملهٔ اخیر که ذکر شد، مراد از ترصیع آن است که
در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر مطابق باشد و مراد از ترجمه
آن است که در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر مطابق باشد و
مراد از تسجیع آن است که در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر
مطابق باشد و مراد از تقفیه آن است که در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر
جملهٔ دیگر مطابق باشد و مراد از ایهام آن است که در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر
با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر مطابق باشد و مراد از تلمیح آن است که در هر جمله یا فقره یا بیت،
کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر مطابق باشد و مراد از تضمین آن است که در هر جمله
یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر مطابق باشد و مراد از اقتباس آن است
که در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر مطابق باشد و مراد از
تجنیس آن است که در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر جملهٔ دیگر مطابق
باشد و مراد از مراعات نظیر آن است که در هر جمله یا فقره یا بیت، کلمهٔ اخیر با کلمهٔ اخیر
جملهٔ دیگر مطابق باشد.

ذکر آثار و تألیفات و احوال مؤلف

آثار ترکی مولانا در تاریخ عالم ملک ص (۴۲)

ادوارد برون شرق‌شناس انگلیس در «تاریخ ادبیات ایران» گوید: «جلال الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران تاکنون داده است و کتاب مثنوی او را باید یکی از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار تاریخ محسوب نمود.» او در مقاله سیاسی دیگری به نام «روح شرق» (The Reason Bleue) که در ماه ژوئن ۱۹۲۴ در مجله فرانسوی در خصوص شرق ایران منتشر بود از جمله در حضور مولوی گوید: «کتاب کبیر مولوی جلال الدین (یعنی بعد از قرآن) بیشتر از هر کتاب مقدس دیگر شرق نفوذ کرده است، نه تنها بخوبی خوانده شده است و فارسی‌دانهای شرق نیز بزرگ دوست دارند این کتاب شخص صادق را تا آنقدر که می‌تواند خود برده و هر آه خود گیرد و با وجود این پیچیده و مغلق است، هم قدرت تکلف و تصنع است و هم نیروی طبیعی و فطری وجود دارد. اصول و نظریات متداول است آنچه از نوشته‌های زندگی حیات دیگر این نوشته‌ها را در تحت یکنوع صور تمثیلات یا تشبیهات بیان کرده است. تفاوت بین جلال الدین رومی و شاعر بزرگ ایران حافظ این است که حافظ حیات ظاهری را منعکس نموده است و جلال الدین حیات باطنی را. ولی اگر بخواهند تفاوت بین این سه شاعر بزرگ ایران را (یعنی سعدی و حافظ و جلال الدین رومی را) در صورت یک تشبیه بیان کنند سعدی را جسم شاعر و حافظ را لب شاعر و رومی را روح شاعر خواهند دید.»

۱۱ امیر هروی

عبدالوهاب مخلص به ابوالخیر خان تخلص، از اکابر ترکمان ساکن بلوک [illegible] در مدح سعدالدین [illegible] شریعه سمت دارد و فضل و ادراک را بیاندازه [illegible] از علما و فضلای عهد [illegible] بوده گویا منصب نقابت نیز داشته است [illegible] به هیچ کدام از شهرهای معتبر از [illegible] [illegible] دارند، این قبیل خواجه‌زادها [illegible] [illegible] دهکده‌ای [illegible] وقت خود بوده (تاریخ ناقص) لف با این عقیده و زبان [illegible] داشت چنانکه وقتی چند قرار از فضلا قطعه تهنیت عید فرستاده و نوشته بودند که کدام یک از ایشان [illegible] و سعدی و عبید زاکانی است و در جواب این قطعه را نوشته، و [illegible] [illegible]

[illegible] بگو هم بطلی طوطی خوش نغمه — بر شکر گفتار سعدی نرسیم — در شعر و شاعری به اطناب ادعا

هرگز فی و سعی بایی نرسیم . — بوبکر در این صناعت با فضل تمام شان صد اندازه و ایراد به اطناب

خارج و حرفی غلط ننوشته زیرا حقیقت بیان و عبارت بیان سعدی هرگز قابل تقلید و ایرادی نیست

اتفاق افتاده که بوبکر تمام در طرز عبارت شیرین و سلیس بوده و کلمه [illegible] نوشته است اگر به این وقت

نیز قابل نمی‌باشد . سعدی در جواب این قطعه نوشته است : [illegible] که نیز هموار کرده است نمایند .

تنگ نیست که هرگز بایی نرسد . لطیفه یک اندازه که از این صنعت با [illegible] شیرین و شاعرانه بوده و نگفته :

گفت ابوالخیر را [illegible] نرسی فردا به [illegible] این [illegible] راست نگفتی [illegible] بگو به [illegible] نگفتی .

ابوالخیر در ترجمه حال خواجه فخرالملک نگاشته که [illegible] خراسان [illegible] بود که [illegible]

درگاه وزیر نظام فخرالملک [illegible] محمود بن علی الدین فخرشاه رونق [illegible] بوده که [illegible] وزارت سلطان

جلال الدین سرافراز [illegible] بدانوجه بدرجه [illegible] شاه خاتون برادر [illegible] شاه [illegible]

در این سلسله خواجه‌زادگان براق حاجب است که شاه ایوب [illegible] فخرالملک [illegible] شاه [illegible]

درگاه پرشکوه [illegible] سلطان فخرالدوله [illegible] برخی حاجی [illegible] این [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ۶۲۱ [illegible] بوده [illegible]

+ بعض سلطان [illegible] ذال برادر [illegible]

از ابوالخیر [illegible] سلطنت [illegible] ۶۲۱ تا ۶۰۸ [illegible]

برده است . [illegible] این [illegible] زینت است :

برای حاجب	۶۲۱
[illegible]	۶۳۴
قطب الدین فخر برادر [illegible]	۶۵۰
[illegible] قطب الدین	۶۵۵
جلال الدین [illegible]	۶۸۱
[illegible]	۶۹۱
[illegible]	۶۹۵
قطب الدین [illegible]	۷۰۴

[illegible] [illegible] [illegible] [

سبب خریدن این کتاب بزرگ هزار بیت

ماه محرم چون هزار بیت از مهر ماه وحشی رفت — هفده هزار بیت ز قول سکندرنامه نظامی

وحشی چون برزو سرانجام آفتاب بدرخشید — زورق زرین شاهان گشت دریای قیر

زورقی زرین شاهان گشت دریای قیر — رایض دستور آمد بدخواه چون دیو اسیر

آب اندیشه ز آب زلف جانان شد نگار — تاب آذر دخت زرتشت بهرام و بهرام گیر

طالع سعد و هوای مرج صاحب چون نمود — راه کاهم خوشی و اتفاق یاران پایگیر

ماه مهر افروز و مه کاروان او گرد بدان — زلف دابر و خط گلگون و همره باد چون تیر

زلف چون بر لاله سبز خط چو در آتش گلاب — لب چو دریا قوت جان زخار چون دریا ده گیر

صبح صبوح اندر بیاض روی و لب تراب اندر صبیح — خط عنبر اندر مشک زلف تاب اندر عبیر

گفتگوهای در و دیوار خود را تا بتوانم بگیر — گفتگوهای در و دیوار خود را تا بتوانم بگیر

در حضن حضن که گوید را نهایت مهر داد — جنبش کردن مزاج باد را طبع اثیر

چون سخن از مهر گردی بر ادریس آب — بحث آن گردد که اندر شعله آتش حریر

گر مه آهن و جیوه بیاب تیز بر دی چون آفتاب — برق تیغ آفتاب اندر بیان ماه تیر

بر دی راهی که بر دوک هوا آتش ز دوده — شاه را اندر شتر نالد تنین در سعیر

کرد چون کردم ادای بندگانی خوشگوار — گشت چون گشتم گرد گفتگو دلبند تر

گوش او از تیغ تیز نارسی بر دوختن — فندقش را از دقیق نظم بر دیبم دستگیر

زانکه قلم ریخت بر زر طی لعلی ناب — در دو دانم گشت گنجینک طرازی بدتر

۲۰۴ بهام تبریزی

خواجه بهام تبریزی شاعر تبریز زبان و خوشگوی ثابت [illegible] و قصاید و غزلیات
خود را قریب سعدی میداند [illegible] و گوید
گر بنده درگه خضر نعمت خواجه نصیر الدین طوسی را گرده و به خدمتی فخر کرده است سعدت
که در تبریز بوده اگر چه در قفای سعدی راه میرفته است [illegible]

خوشا یکی که نشیند ز دور گاه بازی — و یا چو ماه بجایگاه برداری
بدست غیر بجای صبا زلف [illegible] — که هیچ شیفته او هرزه گرد و عیاری
بگو بگو که ندیم خیلی نیکوئی — که در میان ره خاص بخشی نیازی
بهام وه سخن چیست که با وجود بهام — روا بود که کنی غیر هم سخن یاری
بهام را سخن و خوب و شیوه است — و یا چه سود که نیاید ز تیر اندازی

بهام با اینکه طرز شعر میرود و جای [illegible] دارد
شعرش دارای گونه روشی خواجه بهاء الدین پرشی صاحب دیوان نباشد
دعوت کرد و چهار صد صحن حلبی در آن مجلس حاضر گردانید . این غزل را از ورد بهاء گفت

خانه امروز بهشت است که رضوان انجاست — وقت بر وردی جان است که جانان انجاست
برو ای زاهد عجب با رگهی ما هیچ — کی طهارت بگر بر سر عمران انجاست
بهت اگر قصد طرب کرده بیا از در ما — شعر بهام و تر بیشه خندان انجاست
بگذر از مصر بهام تبریز بیا ریدگر — بهت لب شیرین شکرخان انجاست

۲۰۴ بر گلی زد رگی رسوای کرد او گلاب بگرم و فی — را نداد از خجلت گلبرگ سیلاب بر رگ تدبیر

(۱) تدبیر: گلاب دوای ، ایرانی ، از گلهای الگلاب

چه غم از محنت و شحنه و غوغا نگاروز — فراغ از رند و از صاحب دیوان و ایمانست
بده فرمی غم خمار از گردش ایام جام — هر چه آن اندوه جان فرسود آن درمانست

در تبریز سال ۷۱۳ وفات کرده است عدد حرفی خیر یکه که در حوالی مزار با مدفون
دکر یاد میدهد با تمام که در سر خاک مدفون هم اینست

از غزلهای اوست

ساقیا بر سر و جان یار گرانمایه تم — بهم ده باز رهان تا نخورم غصه از خویشتنم
نی فروشی همی خوشتک بیان آنهایم — تو چنان بیخبرم کن که ندانم تو نیتم
شب دیجور غریب مرو در چاه مرا — نیتم راه دگر جای طوطی شکرشکنم
خنک آنروز که پرواز کنم تا بر یار — بهوای سر کوی پر و بالی بزنم
در میان قوم و مشوش خراب آشفتم — وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

غزل دیگر از اوست

شد روی بیار حکایت آغاز — از هر سخنی سخن برآید دراز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید — شب را چه گنه قصه همی بود دراز

مرثیه

دلبستگی چو نیست بدین زندگانی — مشکل خوش چه باشد جوانی
گر کشتن خویش را نمودی بدرود — اگر خواهی که تا بتوان خورد

زستی در جوانی خویش نخفتی — بپوک سودکار چو گشتی
همرز نام که چون همی بگذشتی — نشینی خواب گران بیدار گردی
چو ذره رخت برخورشید بستی — وقت بهر جوانی خفته باشی

۴ — روضة الاذر در بحر سریع مطوی کسوف در سال ۷۴۴ در بیاض است

آغاز نسخه: نزهت الروضة الاول بام الله العلی المتعالی

۴ ملک الشعرا ابوالکرم بنا بر تصریح خود در بحر هزج سالم اخرب مکفوف محذوف در تاریخ ۷۴۴ ه‍ ق در شیراز بپایان برده است:

بنام ایزد دانا که نام نیکی را

۵ — گلشن راز در بحر هزج سالم اخرب مکفوف محذوف در تاریخ ۷۴۴ ه‍ ق در شیراز بپایان برده است:

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

غیر از خسرو و شیرین و مختارنامه که در بحر هزج سالم اخرب مکفوف محذوف است سایر مثنویهای ابوالکرم در بحر رمل مثمن سالم است.

صاحب مجمع الفصحا، ۵۰۳ در سال ۷۴۳ نوشته است و ۷۴۳ نیز نوشته است صاحب تاریخ گزیده ۷۵۳ نوشته است نیز به که در تاریخ خوش آمده است وفات خواجو در ۷۵۴ ه‍ ق در حالیکه یک طبق نذر شرح آن در ابوالکرم آمده است)

خواجو

ملک الشعرا ابوالعطا محمود بن ابوبکر کرمانی در سال ۷۴۳ در گذشته است در بحر هزج سالم اخرب مکفوف محذوف خواجو را در شیراز بپایان برده است:

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

خسرو و شیرین در تاریخ ۷۴۲ ه‍ ق بپایان برده است:

بنام خداوند بخشنده فرد که از اندیشه برتر و هم خرد

۴ گل و نوروز در بحر هزج سالم اخرب مکفوف محذوف در سال ۷۴۳ ه‍ ق بپایان برده است:

بنام خداوند بخشنده پاک خداوند افلاک و خاک

ابیاتی چند از قصیده دلکش است که در ستایش ملک الادبای اصفهان گفته است:

سلطانِ هر سخن که ز اوراق دفترم — عرضه کند ز خویش زخوف مکرّم
چون در سرای دولت سلطان کنم نزول — طاووس سدره مروحه سازد ز پیکرم
تا بندگ سلطنت زدرم گفته‌ام — خورشید تیغ برقی از برق انورم
تیر دبیر منشی دیوان همتم — بدر منیر نشئه ایوان منظرم
در بوستان چو سرو کنم اعتدال — در انجمن هزار کند کوکب اخترم
با دم دلی ز خاک طرب تر کنم — خاکم دلی ز آب حیات تر کنم
گاهی بر بط خاک زنم خیمه در وقوف — زیرا که ملک جان جهان جان پرورم

ابیاتی که از غزلهای خوب اوست

شبی که حسن لطافت ملک بیان باشد — ملک ثنای سلیمان کمر بر او بندد
اگر نه گوید که بر آب نهاده‌ست جهان — شنو نمی خوابد که تا درنگی بر آب
خیمه‌ای فرو بر و درای کنه رابطه — که این شبی هم بی‌رضای دلی نپیماید
هر فلک بر دگری یافته — چه تو آن کز دگری یافته‌ای اخلاق
ای دل ار ابیاتی ازین گونه — ای بسا اگر مرا ابیاتی ازین باشد
ملک‌الشعرا بود ز غزه گاه هر سخنه — دعوی‌ست که در تقدم ما را باشد

خاک عبد او بخون تشنه اگر ما — در شود آن سگ روان نیست که در بند او است
هفته شد او در ایوان زد و هنوز خسته — خسته ایوان شد اگر خون نشود زیر و زبر او است
گر پر از لاله و نیلوفر و نسرین کرده — نیست آن باغ که خون جگر فواکه او است
خانه غم که بجز غم ندهد هیچ کسی — این دل ما نکند گر همه دل در دل او است
حاصل عمر تو بجز غم ره جان خواجو — غم او دار که حاصل ز جهان این قدر او است

از رباعیات اوست

دوران که دلم ز عشق جانان پاک است — گر خون شود از غم تنم نیست شگفت
بر آتش قلبی اگر نگردد غرقه — دریا ز پی کسی نسوزد چو طبق

در این رباعی سام میرزا را تشبیه شاه کرده و نظم آورده است که عبد او بنده‌ی بیش از ده هزار است.

امیر خسرو دهلوی

ابو الحسن بن امیر سیف الدین محمود هستند از امیرزادگان هنرمند و بزرگ بوده پدرش امیر سیف الدین محمود صاحب دیوان و پادشاه با خانه بک در هندوستان شهرت گرفته است. شاعر خوشگو و شیرین کلام و با ذوق خیال بود در صرف الفاظ در تضمین کلام صروف [illegible] در تضمین غزلیات [illegible] امیر را امیر ارسلان نامیده اند سلطان با تقرب [illegible] و بار جمعه کرد که آن دو را جمع آوری کند زیرا بر عقیده وی هر آنکه شعر آبدار گوید با بر صروف آن بادی زیرا بر چهار ضرب هر اربعه بوده است. سلطان فرمود بر شیوه راجی با شاعر و امیر خسرو دهلوی و با آنچه یک هزار و چهار صد بیت سلطان غزل ضرور را بنظم طلا ترجمه نمود و آنچه یک هفتاد سنه بود. غیر از غزل دیوان قصاید دارد با چند مثنوی دیگر. امیر خسرو چنانکه در شعر اتقا محرز بود در نثر نیز مهارت فراوان داشت چنانکه گوید:

سطر با سنگ: ضرور که نی یکی نخی — هم بر شیوه رضی نظم بنگر تر بود

زانکه آن علت کمر دقت نباید در نظم — ویبی نه در نثر آن کاندر گذارد در بود

با کسی والدم که نی در هر سخن گام — هر چه از پخته بود نی که آن در جو بود

ربیع

صبح بود و هوا خوش، آن ست بنفشه نواز — زلف چو لاله بود و لاله‌ی چو نسترن دراز
شب رفت و صبح تابان بر بام آن نرسید — شب را چه گفته‌اند که بودی دراز

بهمن رسید و نوبهار گل گشته در خزان چو بهار — زاغ چو هزاران هزار سوسن
عروس چون زاب و گل شسته — شده چو جدا گرد زان [illegible]
باغ گل از سبزه گشن شده — فراغ گل از لاله روشن شده
زر خزان لشکر سلم آمده — شده سنگ فیچه در زیر پوست
بنفشه زلف راغ زده — گره در هر فیچه صد تاب زده
نظاره کنان چشم نرگس زخور — زبس تر شان آمده زیر گل
برهم کرده بوس زبان فرس — بگوید هر دم تقاضای بوس
قفس بیخوارگان کرده تنگ — زبلبل قمری خوش نوا
بر دوش چین نهاده عزم فراق — سکندر سبی بوستان کرده روی

ربیع

بر صبح چو قوت دهی تو نانی — کل ایچ زنی چو لب ترانی

[illegible] داده از بحکم [illegible] دانایی که از غزلهای [illegible] واقف بوده و از [illegible] بر
پیروان مخصوص [illegible] الدین اویس، برادر [illegible] الدین [illegible]
در بیان وی بیدل بیدات که هی ترک ادم هی سیف وزبانی بخوبی [illegible]
تقدیر داد دستی سیف فولاد همه هی تکبر از خونریز آنا از قدرتی تنگ نیم .
در سنه [illegible] ۷۲۵ [illegible] اتفاق افتاد [illegible] وفات [illegible] الدین
در [illegible] در جنب [illegible] بخاک رفت .

غزلیات

شبی بچون سواد دیده پر نور — بروز اندر شب غیرش همی گفته چو حور
شبان زلیلی در پرده ساز — عروسان ملک در حجله ناز
فرو برده زمانه جام تشنه — شده سه در زمین جهان خورشه
زلف شب که دلی بر تیغ بو — بناطق گشته غیر از او
زخصر دیگ هوا گل در فتاد — گشته باران بر شده تر
برهی بدیده و گل سنگی شاه — چه بر نطع کرد ایک قلی شاه
بسبز تنهای سبزی افزود — نگارم در هوای تو روز بروز
بخور انجیر از عزم طاری — زده ره بر نیم نوبهاری

امیر خسرو دهلوی

در خصائص این شاعر نغز گوی نازک خیال نکته تازه‌ای نمی‌توان یافت. خود او در دیباچهٔ غرة‌الکمال برنامهٔ اقوالی ترجمه می‌دهد حتی که از آن دیباچه می‌توان فهمید که امیر خسرو در سنهٔ ۷۱۵ هجری که سال تألیف غرة‌الکمال است هنوز در دهلی بوده و در ملازمت سلطان علاءالدین خلجی می‌زیسته است. از این دیباچه همچنین معلوم می‌شود که امیر خسرو در آن سال هنوز به سی و هفت سالگی نرسیده بوده است. از این رو تاریخ تولد او را باید حدود ۶۷۸ هجری دانست. امیر خسرو در دهلی متولد شده و در همان شهر پرورش یافته است. پدرش امیر سیف‌الدین محمود از امرای ترک بوده است. امیر خسرو در کودکی پدر را از دست داد و تحت تربیت نانا خود عمادالملک قرار گرفت. عمادالملک از امرای معتبر دربار علاءالدین خلجی بود و امیر خسرو در خانهٔ او با فرزندان امیر علی سرجاندار و امیر حسن سنجری همدرس بود. امیر خسرو در شعر خود از این دوران با محبت یاد می‌کند و عمادالملک را پدر خطاب می‌نماید.

امیر خسرو در سنهٔ ۷۰۱ هجری در سن بیست و سه سالگی به عضویت دربار علاءالدین خلجی درآمد و تا پایان سلطنت او در دهلی ماند. در این مدت او را با سمت امیری و ندیمی سلطان همراهی می‌کرد. در سنهٔ ۷۱۵ هجری که سال تألیف غرة‌الکمال است امیر خسرو در دهلی در ملازمت سلطان علاءالدین خلجی بود. در سنهٔ ۷۱۷ هجری که سال تألیف دیباچهٔ غرة‌الکمال است امیر خسرو در دهلی در ملازمت سلطان علاءالدین خلجی بود. در سنهٔ ۷۲۱ هجری که سال تألیف دیباچهٔ غرة‌الکمال است امیر خسرو در دهلی در ملازمت سلطان علاءالدین خلجی بود. در سنهٔ ۷۲۵

غیر از خمسه دیوان ترکی خطیبی رساله مزبر کدام دیگر
خمزنامه — اشعار فردوسی تتبع الله ی شش هزار بیت
ناقص تر وغیره . . .

سلمان ساوجی بر حسب مایهٔ عمر خطا و بداعی نگذرانده است و دقت بسیار نموده هر لفظ
از و یادگار نمانده است که فرق عمده بین قصاید و دیگر غزلیات و قطعات
و رباعیات و مثنوی می توان یافت خود سلمان نیز در بعضی از مواضع
هزل و مطایبه و اقع نه شعر بی مغز و لفظ در بحر مطایبه
سلمان در قصیده و غزل و ترکیب بند و ترجیع بند و مثنوی و قطعه
و رباعی و در قالب هر یک از اینها بسیار نغز و لطیف گفته
گفته و در همهٔ انواع و طرز و حال . اگرچه قدرت او در قصیده
و غزل بیشتر است که بیشتر باین دو صنف اشتهار یافته ، و در اینها بسی
فیها یافت می شود و در غزل [illegible] نزدیک به شصت قطعات و رباعیات
حافظ در عصر خود و در ایام او آوازهٔ تمام داشت . قصیده معروف او که مطلعش
قصیده سعد خاطر و شیرین و لذیذ و مقصدش خیرات . مدح
نیز بسیار لطیف گفته است و غزل نیز ظرف کرده است و غالب
غزلهای او در [illegible] ۷۴۸ اتفاق افتاده است .

سلمان

سلمان ساوجی

طلب الدین سلمان بن علاء الدین محمد از اهالی ساوه است پدرش امیر قطب
سلمان بصیرت داشت . خود سلمان نیز در بیان [illegible] ماهر بود و در اوایل حال مداحی
خواجه غیاث الدین محمد وزیر را پیشهٔ خود ساخت و وزیر سلمان را بسیار
مورد احسان میکرد ، پس از فوت سلمان ابوسعید بهادر سلطان [illegible] به اطراف فرستاد
قصاید زیاد در مدح شیخ حسن و دیگر امرای سلطان ابوسعید گفت و دیگر سلمان او سی و اند
سال در خدمت امرای تبریز بسر برد و قصاید و غزلهای خود را به اندازه رعایت
حال و اقتضای زمان گفت ، سلمان اوقات [illegible] که خود شاعر و ادیب بود
هم شعر و ادب را دوست میداشت و در خدمت ترک شده [illegible] بود و با شاهان
و امیرانی که سلمان را در خدمت خود داشتند [illegible] بسیار
عزیز و محترم بود و در اواخر عمر [illegible] گوشه گرفت و به عبادت و
مطالعه کتب مشغول شد و در سنهٔ ۷۷۸ وفات یافت و در تبریز مدفون گشت و قصیده
بعد از آنکه بیت قصیده [illegible] گفته شد و شیخ اویس تبریز گشت و سلطنت آن
بخش بر صفحهٔ رخش چون زر طغرا مرزد [illegible] مطلع نجم آفتاب سر برزد
سلمان صیت آوازهٔ بلند گردانیده و جنان آوازه ای در افتاده است

غزل

تعب گر دیده کلکی ناخن دیبا نگارا
غمان دیوانه سازد وحشی قزاقها را

نگنجم همچو عنبر در گریبان تنگ چینا
بشکن تمکین بیا آخر ز دیوانه مارا

گرچه خاموشم ولی در سینه دارم شور و غوغا
گر ز ده‌ام وقف لب بستن چو دیوانه مارا

از برون خستگان خلقی نمی‌بینم ولی
گو براندازد ببینان فرو بینا نگارا

با زمام ساقیا تسکین کن شور عشق
در میان ما بیوفتان ناخن دیبا نگارا

عشق را با زنگ و بیم دوری نگنجد
ناخدا در بحر، ور ره ده بکشتی نگارا

سر خان گرگ شمع محفل رازی
گر سر گرگی نخواهد سوختن پروانه را

رازی هرگز نمیرد هر که شد خان ترکان
تا صفا افغان بود و ملک ایران پایدار

از قزاقخانه در تکوف تابستان

اگر ابر آگه شدی قطره‌ها را
ز تاب تفش قطره گشتی مزاره
اگر در هوا برق کی در گذارد

چو بر دامن آبی سرشک دل ریش
سیه گشته خون در عروق چو شبنم
دمان نم‌جون ابر بحر خنک

تنی، همان در دل آبگیر
خیال مرغی کاندر آبی خزیده
دران آب چو شیشه بر مرغ بسته

ز نور چکد، بر گفش بسط
دل کوه قف نشود ز ناخوشی آب
خنک حال آنکس که بر آتش آبی

دلی کافتاب از هوا یافت تاب
دلی تنگ میرخت بر آن آب
گه آتش خنک هوا در شتاب

لگامی سه حتی بر زمی ها ز آب

از قزاقخانه حوالی دزاشیب

برآمد نگان ابر سیه‌گون
نگر کشتی راهی در بانی لاجوردی
ز هر سو گرد بر گردان روان

زمی بند آبی بر آن نم
ز دشت بادیان خاک یکریخت
برف لذت آن گردان صفا

ز هنگام می تا شب بودیدن
بیدان کاسه تر بود گردان

جامی

در ۱۴ شعبان ۸۱۷ عبدالرحمان ان نظام الدین احمد بن شمس الدین دشتی اصفهانی به جام آمده است و با برادرش جنید جام را ترک کرده و به هرات رفته است و با امیر نظام الدین عبدالله بیرامی وزیر سلطان شاهرخ و بعد از شاهرخ وزیر سلطان ابوسعید و با امیر نظام الدین عبدالله بیرامی وزیر سلطان حسین بایقرا دوستی محکم بود. جامی در خرجرد جام در ۱۷ شعبان ۸۱۷ متولد شده و در خردسالی با والد خود بهرات رفته و در مدرسه نظامیه آنجا تحصیل کرده و در علوم ادبیات و حکمت و کلام و تاریخ و تصوف تبحر یافته است. جامی در ۸۳۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۴۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۴۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۴۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۴۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۴۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۴۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۴۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۵۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۵۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۵۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۵۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۵۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۵۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۵۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۶۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۶۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۶۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۶۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۶۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۶۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۷۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۷۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۷۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۷۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۷۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۷۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۷۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۸۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۸۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۸۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۸۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۸۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۸۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۸۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۹۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۹۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۹۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۹۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۸۹۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۸۹۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۰۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۰۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۰۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۰۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۰۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۰۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۰۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۱۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۱۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۱۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۱۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۱۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۱۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۱۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۲۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۲۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۲۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۲۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۲۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۲۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۳۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۳۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۳۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۳۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۳۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۳۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۳۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۴۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۴۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۴۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۴۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۴۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۴۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۴۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۵۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۵۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۵۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۵۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۵۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۵۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۶۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۶۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۶۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۶۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۶۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۶۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۶۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۷۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۷۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۷۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۷۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۷۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۷۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۷۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۸۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۸۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۸۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۸۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۸۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۸۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۹۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۹۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۹۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۹۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۹۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۹۹۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۹۹۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۰۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۰۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۰۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۰۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۰۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۰۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۰۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۱۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۱۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۱۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۱۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۱۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۱۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۲۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۲۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۲۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۲۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۲۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۲۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۲۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۳۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۳۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۳۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۳۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۳۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۳۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۳۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۴۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۴۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۴۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۴۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۴۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۴۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۵۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۵۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۵۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۵۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۵۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۵۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۵۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۶۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۶۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۶۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۶۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۶۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۶۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۶۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۷۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۷۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۷۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۷۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۷۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۷۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۸۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۸۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۸۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۸۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۸۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۸۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۸۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۹۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۹۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۹۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۹۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۹۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۰۹۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۰۹۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۰۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۰۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۰۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۰۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۰۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۰۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۱۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۱۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۱۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۱۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۱۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۱۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۱۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۲۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۲۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۲۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۲۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۲۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۲۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۲۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۳۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۳۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۳۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۳۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۳۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۳۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۴۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۴۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۴۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۴۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۴۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۴۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۴۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۵۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۵۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۵۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۵۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۵۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۵۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۵۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۶۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۶۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۶۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۶۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۶۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۶۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۷۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۷۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۷۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۷۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۷۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۷۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۷۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۸۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۸۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۸۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۸۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۸۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۸۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۸۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۹۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۹۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۹۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۹۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۱۹۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۱۹۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۰۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۰۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۰۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۰۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۰۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۰۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۰۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۱۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۱۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۱۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۱۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۱۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۱۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۱۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۲۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۲۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۲۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۲۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۲۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۲۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۳۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۳۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۳۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۳۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۳۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۳۷ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۳۹ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۴۰ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۴۲ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۴۳ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۴۵ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۴۶ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۴۸ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۴۹ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۵۱ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۵۲ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۵۴ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۵۵ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۵۷ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۵۸ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۶۰ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۶۱ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۶۳ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه آنجا به تدریس مشغول شده است. جامی در ۱۲۶۴ به سمرقند رفته و در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری به تحصیل علوم پرداخته است. جامی در ۱۲۶۶ به هرات برگشته و در مدرسه نظامیه

گاهی در میان کوی ریاض نمی‌خرامی، تا گل بچه رخت دگر جا نمی‌بری؟
چرخ قیروزه گو بنه رشک گلوبش، دور از تو در مصاف رخ‌ها نمی‌بری؟
ای جان فدای زاهد پارسا که تو، در هیچ آفت سنگ ترازو نمی‌بری؟
طرفه صنم که بیکره ز زبان نگارم، تا فرق تا قدم همه جان ربوده‌ای؟
شیوه زهد بر دلبران هم ز دو یکم گرفت، نرخ یک جو غم نمی‌بیع صد و نیم؟
ای به رخ‌های لاله‌گون که فاکه‌ای، پای در گوشه دریان نه بر دو نیم؟
چه غم ار بنده‌ای ز کم آموخته، کم نظر شه ز دانه‌کش نکند؟

در وصف ابیات

نغمات و صلک ادفت عبرات ترکت فی الحی،
زعمت لبنه کم اتش کم نزود زاهد کی ان،
تبرد اشک خونین کشته خون رقیبان مرا مکن،
صحبتی وجفتی شجرا سوخت

طی فی بیش تری نهد قدم دون بره طلب
فلکی سی فیه سعی دلین شی فیه سبی
زمکند زلف تو هر نکته گرهی فاکه کفاری
گره کی ی زلف خوتر رکاری کی ی

تو هم نظری که زخلوه تو صلی صبیح صرفان
گذر دو نزد زده بدکان که خوش حلب ارمل خوش
هم اهل صبر وصوسه ی درد جمع دوعان
فی ذوکر طرفه طلعت تری نهم اه ایان

چه جفا که جای خسته های زمه ای تو نمکند
قدم از طریق دون نکنی بدی عاشقان عدل

امیر شاهی

ولادت : امیر شاهی سبزواری در آغاز یا اواسط قرن هشتم هجری در سبزوار متولد شد.

آثار : از او دیوانی باقی است که در آن قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات گرد آمده است. از مجموع این اشعار چنین برمی‌آید که وی در جوانی به شعر و شاعری علاقه‌ی وافر داشته و در این راه کوشش بسیار کرده است. اشعار او از نظر لفظ و معنی در سطح متوسط شعر فارسی قرار دارد و فاقد ابتکار و تازگی است. در غزل‌های او تأثیر سعدی و حافظ آشکار است و گاه به تقلید از آن دو غزل سروده است. قصاید او بیشتر در مدح بزرگان سبزوار و نیشابور است و از نظر تاریخی اطلاعاتی درباره‌ی حکام و امرای این نواحی در اختیار ما می‌گذارد.

وفات : امیر شاهی در سال ۷۸۴ هجری در سبزوار درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

بر آستان تو هر صبح و شام می‌گردم
چو خاک راه ز بهر سلام می‌گردم

ز بهر دیدن روی تو ای بت زیبا
به هر دیار و به هر مرز و بوم می‌گردم

مرا مگوی که از کوی دوست دور مباش
که من ز کوی تو هرگز کجا توانم رفت

اگر ز لطف بخوانی به سوی خویش مرا
ز شادی تو سبکبال همچو مرغ شوم

ز هجر روی تو ای ماه دلبران شب و روز
چو شمع سوزم و گریان چو ابر نوروز

مرا ز عشق تو ای دلبر ستمگر کار
به هر کجا که روم هست بر دلم تیمار

ز بهر وصل تو ای نازنین بسی کوشم
ز بهر دیدن تو ای صنم بسی پویم

اگر ز لطف تو یک بوسه بر لبم زنی
ز شادی آن همه عالم به چشم من هیچ است

امیر شاهی اگر از عشق او بنالد زار
ز بهر درد دل خویش نیست، بهر دل است

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [

۲۳۹

۲ الف اصفهانی

سید احمد از سادات حسنی اصفهان طبیب حاذق و شاعر نکته‌سنج است که بیشتر به این صفت و با لقب معروف است. با تخلص تک آذر و صاحبی تیلان طب می‌خواند و در فضل و ادب شهرت دارد. در تألیف هر یک از این صفات رساله‌ها و کتاب‌ها پرداخته و در هر یک از آنها مهارت خود را نشان داده است. از آثار طبی او خلاصة الحکمة و ذکر یاد روزگار نیز حاوی بعضی نکات است. دیوان مختصری دارد و قصاید نغز و غزلهای خوب نیز برای خود گفته است. آثار ادبی او را صبح نجم ثاقب و گلدسته فضل و نثر آثار فارسی نامند. شعر او جزئی و روان و دلنشین است. اشعار خود را گاهی به ترکی آذری نیز می‌سراید. از اشعار دیگر او نیز به سبب سلاست و فصاحت خوانده می‌شود. مثنوی او در نصیحت و مواعظ به طرز شرفنامه منیری سروده و در آن از پند و اندرز سخن رانده است. قصیده‌ای دارد که مطلعش این است:

ای خواجه که مطلعش ابد آمد
خورشید ز چشمه‌سار خضرا

و این شعر را در مدح شاه عباس گفته است. قریحه سرشار و طبع روان او در این قصیده به خوبی آشکار است. مطلع قصیده‌ای دیگر:

ای کرده ز عشق تو دلم را مسکن
تا کی ز فراق تو کشم رنج و محن

و در بعضی از دیوان‌ها مطلع دیگری از او دیده شده است. وفات او در حدود سال هزار و صد و سی و چهار هجری قمری است.

خار در دامن هر گل که خلد چون نبود
نیش در پهلوی هر نوش نمک چون نبود

نخل را بی‌ثمر از بار نمی‌باید کرد
شاخ بی‌برگ ز بار ثمر افزون نبود

تیشه بر ریشه نخل و شجر افکندن چیست
جز ستم پیشه‌گی و ظلم و جفا کردن چیست

صید بی‌دانه نمودن ز پی نخجیر افکن
جز فریب و دغل و مکر و دغا کردن چیست

نقش‌ها تا بن حرف از نگ سرباز شده — نقطه‌ها کز دل بدیده از غار تر در خاره نگ

صد ره آنان تر بود بر حرف کم در نام شاه — باده فرخ نرخ خرج جام بر هم ریز نگ

جز خ گردد هیچ فرخ گر برادر گو بیار — ور بگوید در ادای نام شاه نام کر دنگ

هیچ گرفته دیوان اشعاری که تهی بر ظاهر از نسخ اصفهان از نظیر رفت و تا ماه شش
ماه سی بازنان تحریر گرفته است در اسکندریه تتبع طرز سخن او بوده و بعد از انتشار دیوان او
خواجه را دیدن آرزوی در یک سفر میسر نشد تا در هفتم ربیع در دیار گفته که خواجه ان سفر
را در سال ۱۱۹۵ دریافت کرده است .

از اشعار خواجه او است

فرود آمد چو ماه از آسمان دیبای گلگون تو سن
ز تاب اشک من بیدل افتاد آتش در دامن
تف آه شبانه خاک در خون کرد چون عنبر
فروزان خفته آتشی را خاک اگر بیرون
بر تو چون نیزه تنی دارد که هم افتد
بلرزد جا به خود هر سو اندر پیکر چون
فروزم آتش خود گر کنم اندر طور دیدارش
نشان نبود ز من جایی نشان جانان
جان یک نیم کف خاکستر نیم آهی پنهان
چو جا بر کشتی نظارت ز آب دیدار ان نیابی

مقام بازدید ی

از اصفهان نبود جان ایدل
جان دارم چیزی از ان ایدل
هم ز تبریز انجا خانه
سبز رنگ و زعفران ایدل
یک آن دیدار کن از ان نامه
جانب کاشان نشان ایدل
صبحدم دیدم سپید کاصفهان
از قزبین اصفهان ایدل
بر سر راهی دویدم گفتمش
برتری از قزوین جان ایدل
خنده زد گفتا چه دل گفتمش
چوشی از تبریز تا ان ایدل
گفتمش از جان شان یاد بی

گفت می از دیگران اگر نم
پیکی از فوریان ایدل
در فیروزه دویدی صبی تو
خاصی با کاروان ایدل
گفتمش گر یک مقدم
جبرئیل از آسمان ایدل

انوه ب اوست

بادرخت زبان یاب از فوران مرا
که پیر بیا فوریا با بر لولد

رباعیات

بجز قضیم ای دلفروز جانا
بر جان نی ایدل جان نور جانا
در روزگار بی شش قرار نبود
و آن تب که تو در پیش نمی رود جانا

از مکتوب فرنس دلها

جوانی شاد و رامی لعبو
که گفتی را چو دیگ ماهی لبو
نه از صحابو تیشی تیشه
نه بخی از سنگ خام و دیا
نه جان در کنج ده خلوتی
نه دل سوزان زداغ ان تپی
انی اندلس زدی ک بی آب
که آبت آخر ان گوهر جان بخشی
که با شمع دماغ دارد ان
گر ان گوهر تاج افتاب
خراشی در دلو نام و بحر نه
مداوا کرده از نیش خبر نه
مگو از سنگ فرنگ خاصی
بر دنیا خوریه جان تاب
خنده اتش جانش بود آب
زهر را او از دریا چون تشنی
بروی خاک عطیی رنگی
زبان از سنگ برگ طاوس
درغیر دانم امروز بهانی
که دانم توشه اورا زدانی

۱۳

رخص رطب کلوه اتفاق برد

ا الفاهر

بعد سیر

صاحبدان

۲۹۸

رضیی تخلص فرمود

از جمله شعرای میرزا ایرانی که نزد ارتجاع صائنی کبیرا اطلاعیت دارد از جناب سید
بدست آمده است صاحب مجمع الفصحا مینویسد که او از اعاظم سلطان محمود غزنوی بوده و در دربار
و اعاظم آن خاندان نموده و در اواخر ایام حکم ایالت خسیند یکانی مرزوی مجلس سلطان ابراهیم بن مسعود سید
و صاحب تاریخ بیهقی نوشته که وقتی که سلطان مسعود بن محمود از اصفهان بجانب سلطان با رسیده
از درد سلطان محمود با پسرش محمد که ولیعهد او بود بر تخت نشسته با برادر خود قصد محاربه کرده
حکم رضیی را بنیابت هزلدرم انتظام ملک که بر سپاهی بارگذاره بعد از سلامی دیگر هر یک بیت
بیت هزلدرم یافته و حکم مصطفی را بنیابت هزلدرم بخشیده بود

در این چند سطر صاحب مجمع الفصحا خطایی چند بی خطا کرده است اولاً که مینویسد
رضیی در اواخر ایام حکومت مجلس سلطان ابراهیم غزنوی بوده صحیح نیست زیرا که رضیی از ندماء سلطان
و مرثیه بنام جزوی نوشته اند و علاوه بر این عقلا نیز ثابت میکند که رضیی از ندماء سلطان
ابراهیم در حیات نبوده باشد تا بنابر خطای که سلطان مسعود که قبل سلطان مسعود
که در حیات سعود از اصفهان بخواهد برادر محمد بر تخت نشسته و با برادر ابراهیم بنیابت
نیز در حیات مذبح ملت زیرا تا ترک نخواهد سعود از عراق برگشت و مسعود نخواهد
در عراق بود از فتح محمد در عراق نبود . دوم اگر با رغبت به بیهقی میرود که
محمد بنیابت هزلدرم به رضیی انتظام ملک و صاحب مجمع این قصه هم اشتباه بوده است
زیرا که در تاریخ بیهقی اینچنین نگارنده ندیده و در هیچ موقع راجع بقصیده رضیی قضیه
اشاره نشده است که بهر نوبه اطلاع هر دو فقره ما فوق ذیح شود .

ترجمه مسعود سعد میرزا که

۲۹۸

از اشعار خیام در یک دستگاه موسیقی است

چو بازدانا که گیرد از هنرها سر — گردد ز غم گردد و بر سپهر از پیچال — سرگین دیو است

همه در فرخ ازدی بپیمای نوبک — خان کی بنه ای قصب بر فرخچال

ز انگبین روی میه با تو بهم بوسه زنی — بی گفتگو در تنگیر بی در چین و شکال

چو بشت قصه گشته ترا دشمن زنگبار — هزار نیخ شده در قفس زنی بر خاک

تنگ گرده جام جام می بنوز لذتی — گر گرده بدوم از خوان دیده ملال

+ پیر — بدان: نوشته

بدین شهر دوزخ ما شد نقش — از هیب کس در چهر هیاری

دلا تا کی آنید طوطی و مارک — اله ما بر اینید قصر و دیارک

گهی تاج زر نهاده بر لاله چهر — گهی چنگ (۱) بر بط گرفته بکنار

گهی خانه بلبل و شوشک و غنا (۲) — در سرودی نیست با فوطی بهره

(۱) شوشک: رباب چهار زهی

(۲) غنا: نام قدیمی موسیقی است

و یک بیت هم در نعت و مدح پیغمبر است که در ترانه‌های سنتی

(ص ۱۹)

در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز در وزن سنت یا قدم مداد یک بیت آورده است

نقل شده است:

اب دگر و تیغ بدگر آفتیت — تخت و سپه و تاج بدو یابد استوار

ادبی و فنی نیابت دکتر محمد ترجمه جرجانی تحریر داده در خصوص شواهد موسیقی نگاشته:

و بنیاد شعر را بسیم خود نهاده نبود چنانچه در یک عروضی رفیق که با او بود یک بیت شعر خود را

هر لحظه می‌خواند چنانکه عیب شعر نمی‌دید و هم نمی‌دانست که عیب از کجاست و از آن بیت بیرون

می‌آید تا آنکه عیب شعر را بدو بنمود و گفت که این بیت را چنین باید خواند و بدین وزن باید

گفت تا عیب از شعر برخیزد و بدانست که عروض را بر قانون موسیقی باید نهاد و بدین سبب

عروض را بر موسیقی نهادند و بدین سبب است که عروض را بر موسیقی نهادند و بدین سبب است که

در مدح سلطان محمود

باب اداب

ایا هنرمندی که گردش بخت — همی خشم دین را کند نرمتر
بیرد ملک ترجمان را همیشه — چو اندام ارزده را موبدا
ز خون عدو کرده فتراک نار — بتیغت همی رنگ بدعت زدا
نگر نغز داری که هرگز نکوزد — شمن را چنان کش دشمن گداز
نگر عهد داری که چون بشکند — سوگ زیر از قدرت نماز

بیستی

بیستی ادبی - نام یکی از شعرای هندوستان در زمان فرمانروایی اورنگ زیب که در شاعری
طرز بیدل را پیروی می‌کرد. صاحب تذکرهٔ نشتر عشق می‌نویسد که مداح بود و ابتدا به
شعر نیز می‌پرداخت. روایت است که روزی در حضور اورنگ زیب قصیده‌ای خواند که
در آن بیتی بود که در آن از بیستی سخن رفته بود. اورنگ زیب از او پرسید که
بیستی چیست؟ او پاسخ داد که بیستی نام شهری است که در آن همه چیز
وجود دارد مگر عقل. اورنگ زیب از این پاسخ خشمگین شد و دستور داد که
او را از شهر بیرون کنند. بیستی پس از این واقعه به دکن رفت و در آنجا
به دربار سلطان محمد قطب‌شاه راه یافت و مورد توجه او قرار گرفت.
سلطان محمد قطب‌شاه خود نیز شاعر بود و به شعر فارسی علاقه داشت.
بیستی در دربار او به مقام ملک‌الشعرایی رسید و تا پایان عمر در آنجا
ماند. او در سال ۱۰۸۳ ه‍.ق درگذشت.

از بیستی دیوانی باقی مانده است که شامل قصاید، غزلیات، رباعیات و
مثنوی‌هایی است. سبک شعر او تلفیقی از سبک هندی و سبک عراقی است.
او در غزل‌هایش از مضامین عاشقانه و عارفانه سخن گفته و گاه نیز
به مسائل اجتماعی و انتقادی پرداخته است. یکی از ویژگی‌های شعر
بیستی استفاده از تشبیهات و استعارات تازه و بدیع است. او همچنین
به صنایع لفظی و معنوی توجه خاصی داشته و از جناس، ایهام و
تلمیح در اشعارش فراوان استفاده کرده است.

از بیستی نسخه‌های خطی متعددی در کتابخانه‌های هند و پاکستان
موجود است. دیوان او بارها در هند و پاکستان چاپ شده است.
تذکرهٔ نشتر عشق مهم‌ترین منبع برای شناخت زندگی و آثار بیستی
است. این تذکره در سال ۱۰۸۴ ه‍.ق تألیف شده و شامل شرح حال
و نمونه‌هایی از اشعار بیستی است.

(۱) در حق ثبت کردن
حضرت پیغمبر ...

(۲) قبه نظر

(۳) خبازه و دعای
باز کردن

(۴) نشست بعض کلمه
و شکوه ...

(۵) چرخی

(۶) عزوبه نگاهبانی ثبت
نمودن کلیدان و کلنگداران
از اجف گشته و در شه
و شه بندر ماند چار روز
و ان بر رهبر و چار اب زند
(۷) ماندن ...

ای دزدیده ... الت
که صد لطف از ده کمتر نثوان

کی بندد آن همه دعوی که شنید و دانسته زراند
تو ز قیاس جز اندیشه چه یاری چه چنان (۱۰)

تو برازکون راز (۱۱) ها فرستی

از گذشته خبر از زبانه دیده باز

که پیر خورده نیارد بهار گذشته (۱۲)

شد نخواهم با سیمای تو آشنا

آنکسان آنش ان گذشتگان نگذارند

آن بهار دلبر خوش خوی چون خوگ رفته

دعوت صعب سکر چنت (۱۳) هاست

دانا کم بر لذتی صد راه نیکی هستی

زیرا که مرا در این عضم ضرورت است (۱۵)

که صد لطف از ده کمتر نثوان

بیا رزم رویم زنده گشته و نامه
تروئی سد دانی مراث ملکنیز
بان او افتند اورا چاک
چاکس ... چگونه کم بیدین
اگر نه او بندیق نا چگونه بود
چرشتا جای بین و مرد شان
آنسان ایای گردانست
گر ... از عشت جان او ریم ص۴۵
ای از ستهش تو هم مردان لست (۴)
بهر خوبستی کن تیستی چنگی زنم
گر پیر شدن رمی یا در خرابت
زده ای تو با مگ نم پوست ص۴۶
چو عزوبه (۶) لیغی لرضی وجنوا
ای عشت در پیش ... خوش (۷) ص۴۹

سرور

۳۱۳

در لغت فارسی سرور بمعنی شادی و نشاط و انبساط است که در ترکیب با بعضی کلمات بمعنی امیر و بزرگ و در ترکیب با بعضی دیگر بمعنی خداوند و صاحب و مالک استعمال میشود و در اصطلاح شعرا بمعنی ممدوح و مخاطب قصیده و مدح و غزل و امثال آن است و در این مقام بمعنی اخیر است و در اصطلاح علمای بدیع و بیان و معانی عبارت از آن است که متکلم در ضمن کلام خود بمدح شخص یا اشخاص دیگر بپردازد و این مدح یا بواسطه اتصاف ممدوح است بصفات کمالیه و یا بواسطه تعلق او است بکسی که متصف بصفات کمالیه باشد و این قسم اخیر را تشبیب نیز گویند

جایم که مجنون حامد نبود — رتبار بسیی پسیی دنبار
دنبار دار مهر تو ام تا زیم — تو خواهی دنبار دار خواهی مدار

بهرامی سرخسی

در مدح [illegible]

[illegible]

۴۲۲

یکی از بزرگترین نیروهای ایرانی که در طول روزگار و آثار گذشته و نتایج قطع نخواندنی آورد
یکی از خطاهای ایرانیان جوان و نخواندن شاهنامه و غوطه‌ور نشدن در عظمت روحی و بزرگواری
فردوسی است. این تأسف‌ها و حسرت‌ها و عظمت کلام را در دیگران نیز
نیز می‌بینیم. جمع کرده عظمت است که در کدام یک از عصرهای تاریخ ایران
یا در کدام یک از رجال بزرگ ایران بوده است. تا کدام یک از ایرانیان با اکثر
نامه فردوسی حال تعصب نگذرانده و با آن دنیای بزرگ و اخلاق و آثار
ایرانی آشنا نشده و از حضور
این شاعر خوش نیامده باشد که در کدام یک از ادوار تاریخ ایران بوده است
اگر کسی در برابر دنیای فردوسی تعصب نداشته باشد و حقیقت را
در شاهنامه جستجو کند و در آن غور کند و در آن دقت کند بعد از اتمام خواندن
شاهنامه در کتاب این مطلب را خواهد دید که فضل عظمت روحی است که
در این قسمت که از اخلاق و رفتار ایران خوانده نمایندگی بزرگ نزدیکی با
رجال [illegible] بوده [illegible] چنانکه بعد از اتمام خواندن
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] و یک [illegible]
و یک نکته در این است که با وجود اعتراف بعدم اطلاع از حالات و ی شاعر و نبوغ

۴۲۱

تزراعه لی از حق ناهمی افزید — از جهر لطف فضل افزید رز

ناهمی دخترم بهم از رز تو دید — اگر جهان و حق جهان آباد فرد

از رز بود طعام هم از رز بود شراب — از بر دست نقتر و هم از رز بود نبید

ناهمی فرخت و خرم آنکس که نزد خفت — ناهمی فرید و خرم آنکس که رز خرد

اگر رد پاک او نگرد وه صف او نشر — وصف تمام گفت رز و بادت نشنید

و نجه شهین خانه بود برگهای سبز — هم دیدنش خمیده فاخر دلش فزید

روزی شوم بروز نظاره و چشم من — خیره شود ز تجاب الوان که بنگرید

وه ور بیاده وصل عروسان بر سری — گر غم دلم بجدان پایان بما رسید

گفتی که خانه رنگ کی نیز جا دهی — بر دختران خویش بلجدا نگر رسید

وان نخه را بدستان بس نر دهید — او نخه را بدستان بس نر دهید

می دست هر دلی بسجه یکی بر قلب دیگر — بودم بدانچه دست بر قلب همبر سید

آکه نبودم ایچ که دهقان را زور — بان بزرگوار عروسان بس دهید

وز بهر دام و رنگ کی تیغ بر کشید — وز بهر دام و رنگ کی تیغ بر کشید

آن گردن لطیف عروسان بگرفت — بر گردنان بتیغ برنده همی برید

زان جا بجا بجا بر اگر دنان بزود — بر جا گاه کشتگان بر نجو افتید

زیر لگد همی کشتگان بزود — چون نگر بر بست بر تن ایشان همید

وحش زخون ایشان بر نگ ارغوان شود — از رنگ ایشان رشک بگلگ کرب خون چرید

اندر میان سنگ نهان کرد — دهقان دلیر خشم بدان هنگام

هر چند که تاریخ زمان ما و بر بس، معرفت کرد لانگ قصیده ابتدا جو که بیاد
تو لی ژول سیمجور و نجا بیت که زندگی تو ای ان عصر و شه شد.

قصیده.

وان سنگ را رنگ کی مهر بنهاد — تا نجهد بیرنگ و بیگانه روان

شه چنین گاه حوادث دیده گشت — از دمی زیرک و دوراندیش گزید

چون فرومایه بیارت چون بهشت — از سویی چید و گل سرخ و بنفشه چید

از دیگر سوی بدانست و بجست — سنگ پشته و بگنج اندر رسید

وان دگر بی‌هنر از کبر و هوا — دست تا زان زر و گل بر نفرسود

وان سبک رایان ز حرص کلب دران نشتند — برگشت گرد خانه ز هر سو همی چیدند

وان سبک را یافت گنج مهر که دل پرور — برکند مهر و دل بیرون ازین کشید

وان دگر با کبر و عجب و خودسری بگذشت — از همه او کس غریب و دلخور نگشت

یک چه را از دور بینا از کبر عجب نخورد — تا همی او قدر دانش کان ازین جیزد

با دو دست برنگشت هم سنگ سبز او — گرد تا آمد بتلوه بر آن سنگ بر جهید

چون آن عجب بدید خیره و شیدا بماند — زر از آن بگزاشت و خود را خسته‌تر بنمود

(۱) شیر و کلید قفل غمش هم گذار هست — جوش نزد تا نگشت خدا را درنگ نیست

زین پس ازین همی برنج برگزد — شه چنین دیده ورد غم بنمود

(۱) ولی ... — جوش نزد قفل غم ورنج را کلید

ابو زید محمد بن علی غضائری شاعر، فاضل و سخنگوی با قدرت بود و در حدود سال ۴۲۰ در گذشت. ایرانشناسان و تذکره نویسان اطلاق دقیقی بر او داده‌اند و در ترجمه حال وی گفته‌اند: این شاعر از اهالی بلخ بود و در آنجا به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و به مقام ندیمی و شاعری او رسید. در دربار سلطان محمود از بزرگان شعر و ادب بسیار بودند و غضائری در میان آنان مقام ارجمندی داشت. سلطان محمود از شعر او بسیار خوشش می‌آمد و قصیده‌ای که در مدح او سروده بود بسیار می‌پسندید. غضائری در شعر خود تخلص می‌کرد و در یکی از قصاید خود گفته است:

چو غضائری که ز بلخ آمد و ز مدح شاه سخن بساخت

غضائری در دربار سلطان محمود با شاعران بزرگی چون عنصری، فرخی، منوچهری و دیگران همنشین بود و با آنان مشاعره می‌کرد. از اشعار او چنین برمی‌آید که مردی خوش‌مشرب و بذله‌گو بوده است. در یکی از قصاید خود به شاعران حسود می‌تازد و می‌گوید که حسد آنان را از پیشرفت باز می‌دارد. او در شعر خود از زندگی، عشق، باده و دوستی سخن گفته است. غضائری در سال ۴۲۰ هجری قمری درگذشت. از او دیوانی باقی مانده است که شامل قصاید، غزلها و رباعیات اوست. شعر او ساده و روان است و از تکلفات لفظی دور است. او از شاعرانی است که سبک خراسانی را در شعر خود حفظ کرده است.

۳۲۹

امیر عنصری یک آور در اشکده ترجمان دی را بدین نظم تلاقی کند: اگر ترا ای عراق
و اعظم تصدر راه قت ... امیر عنصری بیچ کرده بود که چون کاسه گرد و عنصر
کمی کاسه گرد است ... و چه امیر عنصری رفته بود تقدیر در خدمت سلطان [illegible]
چنانکه در صفحه یک قطعه سلطان جوان زر بداد که محمود ترا از ان کشته و از در خبری
بنظم نیاورده ... و خبرت از قصیده ... [illegible]
مرحوم بهار است در سبک شناسی [illegible] که [illegible]
تلاقی آن نظم گاشته بود:

عنصری را امیر شاعر ایران فخر خواند عنصر عراق و مداح جهانداران و ملک
پیوسته با انطبع گاه گاهی بدربار می رفته که گاهی در خدمت سلطان
سلطان بوده و گاهی در خدمت امیر عنصری و قتی هم در حین لشکرکشی سلطان از ری
تا ساوه ... ساوه گاهی بنام سلطان محمود اتمام کشته و ضرب بنام شهزاده جانشین
نوشته می گوید: برفی زد خت لشکریان فرو شد بآب چون فرشته بهشت بیدبت عنصری
امیر عنصری بادی حضرت انگار کرد و قصیده مدحیه آنرا بهمراهی آن اتفاقات بارد و عنصر
وارد برآورد چنانکه عنصری از قصیده مدحیه و از اکاهی یافت جوابا برجواب در گفت و بحضرت
غزنین فرستاد ... [illegible] که ربیع در سیستان یک سوار از تلاقات و باتفاقات عنصری دیوان
اورا گرفته در حضار پیش آب خوشت و بردند و باد جود آن سلطان محمود را قدرت
نهایت که خلعت اشرفی بآن شاعر داد و از آن امیر عنصری دیوان
در سال ۴۴۴ اتفاق افتاد.

و [illegible] که در حضرت [illegible] که از او با بر تربت [illegible] و در روضه رضوان محمود ساکن بوده
از ولایت [illegible] بزم حضرت سلطان شوند غزنین شد و با نوای بارگاه تخت شاهزاده و سپاه رخم نو
و در مدح سلطان قصیده [illegible] و از آن قصیده [illegible] ذکر کرده بود گوید در مدح [illegible] قصیده نظم آورده که بعد از بلاد اعراق بیاورده و سلطان
در وقت [illegible] ابیات بدره زر نصف بر سبیل که صله از چهار درم بود.
در حق [illegible] این قصیده و نیز در باره این [illegible] ذکر کرده و این حکایت است:

مراب کردگار پیدا کرد در جهان — نیاز ایزد داوار بنظر و جمال
و ذکر شهر و نحیب [illegible] — امید بود و نامی بنیاد و مکان

[illegible] امیر عنصری [illegible] که [illegible] از ابیات که در فوق ذکر شد و در ج
صورت نشر چنین در کتاب [illegible] ام امیر [illegible] اورده در صفحه ۳۸۷ راجع بنقد حبیب اورده مینگارد:
مراب کردگار پیدا کرد در جهان نیاز ایزد داوار بنظر و جمال ... و ذکر شهر و نحیب [illegible] بر روی
امید بود و نامی بنیاد و مکان ... و در صفحه ۳۹۵ در ضمن [illegible] گفت: [illegible] و [illegible] گفت
مراب کردگار پیدا کرد ... و در صفحه ۴۱۱ [illegible] مجموعه [illegible] عنصری گوشش نمی [illegible] این [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سعدی سخن را نیز گوید :

غضاری که اکنده بینی امروز نویسی گذری فخر در این اوراق

و علاوه بر این در جهار مقاله نیز غضایری آمده است .

و در [illegible] و نیز غضاری جای دیگر آن نیز آورده اند و سه گ است

و در آثار تقی میگوید : الفضار العلی الذنب الاحضر الخرّ و فرق بعضی الفضار و الغضاره الفضار بطلق بذکر و انثی و الغضاره بالغین المعجمه الکره مادینه بچه ی غضار) و [illegible]

و گفتیم غضار بر وزن قطار ریزه ای که در نمد تصوف بوده است و الا غضار بر نمی دارد

و اینکه همه ی شاعران بزرگ [illegible] حال

ال بر بیت بوزن را هم صاحب چهار مقاله تصحیح میکند و غضاری مراجع به والده

بودن را تائید صاحب مجمع الفصحا میدانید و دلیل اگر ناقص نشان میدهد .

از گذشته ها این مولفین خود بوده است و دلیل است که بطور کلی خود از هر طرف

و در حضور سعد سروده بدیهه آخر ؛ نظم که در حضور کی از بزرگان سخن گفته باشد

باشد ، نکته هم هست که هر کس بزرگی را دیده و با او گفته گو غضاری بر سایه

چند صد هزار دینار است .

جانگرید:

هزار دیگر آن لولیان اعلای — هزار دیگر آن نوبهار دلارای

مرا چه غم تو نشوی زر جهان — بران مقام که باشی تو غمگسار منی

و بدره زر نوشاد چه هر اندرم — برغم حاسد و تیار بدگمان کفال

به بدره دنیا به یاقم تمام — عدل پگیرند ز دلخواه طلب

هزار بود هزار دیگر بفزود — یک غزال که دلی خوب بطبع زال

و بدره زر بگرم نقد نازان — بقیع بدیه صد بدره گیرد هر زر نوال

[illegible] این قصیده [illegible] که در [illegible] است

قصیده دیگر [illegible] و در مدح [illegible] گوید

[illegible] — [illegible]

و در همان قصیده گوید

و بدره زر نوشاد چه هر اندرم — برغم حاسد و تیار بدگمان کفال

و نیز در همان قصیده گوید

امید دارم که [illegible] — عن قریب زر نقل بر دل

بر عطای [illegible] — که کوکنی کنایه تیر ماهی زال

منصوری در اقبالنامه گوید:

عن قریب [illegible] — بر سر تاج همی بینم همال

در جواب منصوری گوید: [illegible]

که تو [illegible] — خداوندان جهان خنزر و خیمه خاک

همان قصیده گوید

حلب شعر تو هر گز زبان ما نشود — زبان ناقه ما شاد و طرب قوال

در قصیده [illegible] — هزار دینار از بهر زر نقل

ابو زید محمد بن علی عنصری رازی که تخلص دقیقی و عنصری بعد از او تخلص کرد از شعرای بزرگ عصر سامانی است. او در حدود سال ۳۲۸ در شهر بلخ متولد شد. پدرش علی از اهالی بلخ بود و در آن شهر به شغل دباغی اشتغال داشت. عنصری در جوانی به دربار سامانیان راه یافت و مورد توجه امیر نوح بن منصور قرار گرفت. او در مدح امیر و رجال دربار قصاید بلند و استوار سرود و به زودی از شاعران برجسته دربار شد.

پس از مرگ نوح بن منصور، عنصری به دربار پسرش منصور بن نوح رفت و در مدح او نیز قصاید فراوانی گفت. منصور بن نوح در سال ۳۵۰ به سلطنت رسید و عنصری در دوران کوتاه سلطنت او از حمایت و صله‌های فراوان برخوردار شد. پس از مرگ منصور، برادرش عبدالملک بن نوح به تخت نشست و عنصری همچنان در دربار او ماند و قصاید متعددی در مدح او سرود.

عنصری در سال ۳۵۴ به دربار سبکتگین پیوست و در مدح او و پسرش محمود قصاید بسیار گفت. محمود غزنوی شاعر را بسیار گرامی داشت و او را ملک‌الشعرای دربار خود کرد. عنصری در این دوران بیشترین قصاید خود را در مدح محمود سرود و از صله‌های گران‌بها و هدایای ارزشمند او بهره‌مند شد. او در قصاید خود پیروزی‌های محمود در هند و آسیای مرکزی را با عبارات پرشکوه توصیف کرد.

عنصری در سال ۴۳۱ درگذشت. او را از بزرگ‌ترین شاعران مدیحه‌سرای زبان فارسی دانسته‌اند. قصاید او به سبب استحکام لفظ و معنی و فصاحت بیان الگوی بسیاری از شاعران بعد از خود شد. از او دیوانی باقی مانده که شامل حدود ۱۰ هزار بیت است. بخش بزرگی از این دیوان را قصاید مدحی تشکیل می‌دهد.

۱۷۱

عنصری

۴۳۶

دو دانه‌ی مروارید

[illegible] عنصری [illegible] بلخ [illegible] او در [illegible] سال [illegible] در [illegible] شعر [illegible] او [illegible] دیوان [illegible] قصاید [illegible] مدح [illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] غزنوی [illegible] او [illegible] در [illegible] مدح [illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] گفته [illegible] او [illegible] در [illegible] دربار [illegible] محمود [illegible] مقام [illegible] ملک‌الشعرا [illegible] داشت [illegible] و [illegible] قصاید [illegible] بسیار [illegible] سرود [illegible] عنصری [illegible] در [illegible] سال [illegible] ۴۳۱ [illegible] درگذشت [illegible] او [illegible] را [illegible] از [illegible] بزرگ‌ترین [illegible] شاعران [illegible] مدیحه‌سرای [illegible] زبان [illegible] فارسی [illegible] دانسته‌اند [illegible] قصاید [illegible] او [illegible] به [illegible] سبب [illegible] استحکام [illegible] لفظ [illegible] و [illegible] معنی [illegible] و [illegible] فصاحت [illegible] بیان [illegible] الگوی [illegible] بسیاری [illegible] از [illegible] شاعران [illegible] بعد [illegible] از [illegible] خود [illegible] شد [illegible] از [illegible] او [illegible] دیوانی [illegible] باقی [illegible] مانده [illegible] که [illegible] شامل [illegible] حدود [illegible] ۱۰ [illegible] هزار [illegible] بیت [illegible] است [illegible] بخش [illegible] بزرگی [illegible] از [illegible] این [illegible] دیوان [illegible] را [illegible] قصاید [illegible] مدحی [illegible] تشکیل [illegible] می‌دهد [illegible]

بندار رازی از ادبای دربار عزالدوله دیلمی و صمصام‌الدوله بوده است. او را ابوطالب محمد بن فخرالدوله دیلمی (۳۸۷ – ۴۲۰ ه‍.ق) برای سرودن قصیده‌ای در مدح پدرش به دربار فراخواند. بندار در این قصیده از ابوطالب می‌خواهد که به جای پدر بر تخت بنشیند و از او می‌خواهد که به رسم پادشاهان عمل کند. او می‌گوید که پادشاهان باید با مردم مهربان باشند و از آنها مالیات نگیرند. بندار رازی در این قصیده از ابوطالب می‌خواهد که به جای پدر بر تخت بنشیند و از او می‌خواهد که به رسم پادشاهان عمل کند.

از ترک خدمتگران هرروز نوروز است — روزی که قضا با تو گزیند همه عمر

روزی که قضا با تو گزیند همه عمر — روزی که قضا با تو گزیند همه عمر

ص ۱۷۵
۹۸۵۸
شرح الفرا
جزء
بخش از ص ۵۱۵ الف
دستنویس
تألیف مهدی اصفهانی
شرح تحریر در سال قبل از ۱۳۱۰

هر فراآورد که بهره می‌برد — بر بساط افراز و بنگاه آورد

هر کرا کان نیز ناگه زر دهد — اینجا زا خوش بالا می‌دهد

اولهان گوسفندان بی‌زه حرام
از صفت ارواح چه نسبت

سه نوع مردم حلال خوردن گوشت
می را اول بزرگ خوشتر

وقتی شوکران بر بارد حلق عکه (۱) — کچلها را همه ادرس چغ (۲) می‌کنه (۳)

کم بزمین سرم کلیج (۴) وجوع (۵) و چلاع (۶) — ورنه سر جوع (۷) بکنم دنبه (۸) اکل (۹) می‌کنه

دراغ شاه اب گرگ دیو — ورقا غله نیز اشتر لوک دیو

این اشتر لوک دیو کتبک نم — این ورد بسید نیز نم بوک دیو

وقت در دوشه تو جان بجوا هشته — روح می‌رفته که گل برنج بیاره

بط گفت ماهی درت ناب — غم نخت بجوی رفته باز آید اب

بط گفت چو می‌رفتید کم ترکیاب — دنیا پس مرگ ما همه دریا جه سراب

تا تاج دولت تو بر سر — هر اوج مرا خوشتر و نیکوتر شد

تا نقش عداوت تو در سر — کز انه ایمن که میرد یم چیدر شد

(۱) سیکم (کوچک) (۲) انگ (۳) بزنید. (۴) ضرب بر انگشت
(۵) جوب. (۶) ثت. (۷) ثرا (۸) ثانی

با کمک مجله عرفی شاعری سرودف و مجلس بیان فرمود

در وصف، اهل گوید:

چیست آن کز همی رود دنبال — چرخش هم را به تشبیهان
تا نهاد است جان او بر جای — چون بگردد نبود شوریدان

فتح دیده هر چه از فرصت — همچو ماه چهارده دلدوزی
یا فتح همی است یا فرخاب — یا فتح در هوا شکفت نگر

همین قدر رسیدیم که گردشگرای چرخ فرخ فرزیان برده است نیز قرار و تاب از دلها و مجمع البحرین که ما هم از اردوی نفتی کرده ایم دیری در جای دیگر دیده شده است.

(در اشعار اوست)

همی چینی آتش بیان نگر — چو آفتاب که گیرد فروغ تیره نجابت
بخ آفتاب را برخ اندر کشد برق شتاب — چو روی دختر خوشه که عنبی گردد
زداغ فرقت آن چهره چو لاله و گلنگ — همی زند لگد گلی بنده تر کم کعلاب
بدان نشان که بتابان زند همی گیرند — مرا در فراق تو گیرم همی بزر بیتاب
شتاب چرخ تو دانی مرا همی دلتنگ (۱) — دلتنگ بچه تو دارد مرا همی بشتاب
خمار خواب همی چه آورد م فرادات — اگر شب تو برنگ گلی است دلبر فرآب
شب فراق آن ماه است چو صبح امید — شتاب شوده فرزانی ز بهر چشم خواب
گهی بگردم و با تم چو رنگی قرودم — گهی بنالم و گردم چو سنبلی قرتاب

(۱) دلتنگ

ابو اسحاق طبری

چو شعر زیبای تازی است که شعرای مانند ابو اسحاق طبری با به نغمه و اوزان دلربای لطیف و نکته دقیق بود بگزار خدمت سلطان جوانی تازه و دلکش روزگار و ترجمان حالات دلو به مانده یک نظر از نتیجه طبعی شود و دریغ از آن لالا بدارد که کتاب دلکش حوادث روزگار نوشته است

ار ترجمه کنم

دلم بیاد تو زلف نهان سیاه تو برد
ز بهر آنکه رحمت همی بر او آرد

ز هجر زلف تو در چشم من سیاه شود
سر ز زلف تو در پای من فرو آرد

دل منست که با تو سر کار دارد کند
دران بیابم از و با که سنگ من بیزد

همی بترسم کز اندرون برون زیان
چو دید رحمت او در تحیر فرو خزد

اگر بحسبت چشم (۱) دلم دق نحر
نیم زلف تو آن خصمرا بدو نگیرد

وگر بجنبد غمار غمزه تو دلم
هلاک جان نبود از دو چشم تو نیرد

(۱) یعنی چشم زدن

ازرقی ابو اسحاق محمد ، ابو نصر محمد ، تاج الدین ابو الفضل نصر بن محمد - عماد الدین
ابو منصور نصر بن محمد . صدر جهان حسن محمد - نقیب الدین ابو عمر محمد ، حیدر
دیگر + کتاب سلطان نجم سوز نوشته و شعر او در بیان سلطان نجم رفته
بود و ترجمه آن با خاتمه داده : فخر الملوک اگر بهمن جهان سلطان مرا نام چو سیمرغ
مرا در حضرت یزدان مرا ایمن تو همی دان که شاه نیکرای دانست
فرشته همی خوان . [illegible]
[illegible] بدو داد و قدر همه خواندان بدانست که او را بدین جای بنشاند
ازرقی بیک ارطف خدمت همی کرد بهر دو نوای گران جنبش کرد .
که او از مقام نظام دولتی بود که او از بهر ای رفت کم همی نهاد داد
که هر کی زور و گهر همی بیاورد که هر کی ارج نیز همی برفت
وز مکت الهی یاد کردیم بر آن ترکان بود دوده که داد داد .
از جمله عمر کرده سوی هفت دهی
و در یک حب دنیا و برادران عمر عقد .
بیم الله قضا که در پی عمر دراز دنیای تو بنوشت زیان کرد .

صاحب مجمع النوادر اورا بسیار ستوده و در بیان احوال او گوید که او را در دولت سلطان نجم الدین ابو الفتح ارسلان بن طغرل بن محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق که در سنه ۵۵۵ از دنیا رفت و بعد از او پسرش سلطان شاه بجای پدر نشست و او را

سلطنت خود را در هرات در قصر از قصاید خود گفته و قصیده چنگ را در قصیده نامه در مدح و مسح ناده را
کرده و از عدم حضور خود در مجلس وی عذر خواسته گوید: گرچه از نشاط است اطراف گلشن پر طرب
در هم از ذوق می است آکناف عالم پر طرب — در هم پیوسته زده بر دوزخ می لعل خود را
آب تن ده و تنها مرا خنک، در هر دم چو جوی نشسته رود آب — از برق اشکم هم دامن و هم آستین
نه زنگستی که دامن جز ترشحهای طرب — نه زکستی که دامن جز گرشمهای گرین
جز تر از اشک گلرخان نگردد دامنک — جز تر از خون دلبران نگردد جیبک
دور قصیده دیگر آنیه گوید: اهل جهان گران تنند نه قدرتی — نه صبحی نه شامی نه فرصتی نه جایگه
عقد ثریا کند از جذب دامنش — تا ذره او نگردد از پیش آفتاب جدا — اگر حضر نبندد اندازه خط
کاندر هجر نبندد شرح قرب لبها . تا اینجا هر قصیده را در وصف گفته که بنزد سلطان
نجم فرستاده و اکنون قصیده را در وصف سلطان نجم فرستاده و گوید که اشرف اوقات
هرات بقدوم او مزین است و قدر شناسی او نگذارد که اندازه طی خود نگاه نمیدهد .

و در پی آن قصیده را که سلطان نجم را تعریف میکند و مدح مسعود نجم ثانی را میکند و
گوید: بخش به سلطان نجم گفته بعد که آمی بر حرات دون خواهد رسید: مطلع آن قصیده:

ای گشته چون نجم سپهر ان اورا — نابد آمی که جون زیاده بگیتی اختر
وصل شده نجم بدانسان این دولت — بین برهت اصل زمنبع خالق اکبر
هر اکه سنان ظفر هر اقران ان تهدان — هم تخت ان لعصان هم تنوزمان آبر .

اگر در شعر نظیره است به بنیه چنانچه هم کی از اقران ان بزرگ خود مسعود سعد را در نظم نظیره داشت!
انتصاب و خلعت باریک بینه از رشحات فکر است که اورا بمنگ شرای عصر زنده
دول نمرد .

در قصر ~~خود~~ و در جواب مرتع مقصد خود اینگونه است:

ای شته چون جبین بهم عالم و عقلا — اندر هوای تو جمع بریان گر

صاحب تاریخ گزیده در وقت تاریخ شعرای کتاب نوازد گوید که:

گفته اند اقوام سلاطین نجم بر دگر بنده دادل بزرگ سلطان تو در علم داری اعدا
دیده که تکیه بت: اشرف اوقات گردان — دانم چو خواهی گردان گردون دولت یکی
بنده نوازی خود دان — سلطان عدالت جوان لطف طبع، ف ~~ه~~ او را علاوه کرده و در بیت
دلبو تا بدان مرتبه رسیم که بطور شرح او تا غایت شعرا تکلفه اند .

این قصیده ~~چنگ~~ حمد تمام نظامی ~~نکته~~ تا اندازه سوم گزیده، گوید که جمع بین الدفتین
در شهر بنای اعوان تقاضا کرد که مدح سلطان نجم رسم . و در تاریخ شعبه است که ~~شعر~~ کنم
~~جمع کرد در فرض آن اندازه~~ ~~تقریب~~ ~~بین~~ بعد از اکه بزرگ بزرده ~~سلطان~~ و اقبال بیت سال در تنم با تمام بین لدان
سلطان تکفیر بنده و ~~بنده~~ و بنده دار، و دارای سلوات تو که بدو بان در نصاب فصاحت
شعر بنده گوید .

مترجم تو فرودست و خداوند تو زنده
زنده بر کام و نام و جان و دل دشمن

تو ز حق خواهی عدالت ز رعیت خواهی طاعت
تو به رهی جان و دهد رهی تن

کز تو هست این همه گردنکشی و فتنه و شر
زنده عالم نبود و گردن بی فتنه

هر صباح از در و دیوار تو فتح و ظفر
هر مقبل به تو کشته شده

گر ز گفتار تو بر خلق نیاید نعمت
از هر حرفی ندارد هر کس

با تو آنست که گر بنگرد و یاد آید
ایزد او را همه ز تو فرح بیند

ای ملک فرخ ز بهر دولت و دین
از دشمن حضرت و دولت و دین

تو ز ره نازیت می نگرفته بند
به عقل و به کفایت و به نصیحت و به رای

تو چو لفظی نبشته و ملک او را طغرا
شمشیر تو بر رنگ نامزد شده

ز آنجا که تو رزم جوی جنگ آوری
همچون تو سوار اندر گیتی نبود

گردد همه کافه دوان زی تو همی
همچون سوی ابر آب گشته مصطفی

با خاطر خرم و با دل شاد
کاندر ق ۱۱ حسود تو همی بینی نفحی

هر کز ندهد دست به تیغ تو کسی زنی
گردان شده و کشته زار و روا

در پای چو جان بر کف او را نگهد
زودست تنگش نپذیرفت ام عطا

ای فخر ملوک ز آنکه ندیدست تو کس
از هیچ تو فرخ تر و خوشبخت تر

۳۵۸

رشیدی تخلص

سید اکبرا ابو محمد بن قوام رشیدی تخلص از سعدین شروان رکنان و در شاهر سخنوران در بار سلطان ابوالمظفر
بن ابراهیم از ملوک غزنه بوده و در بین سلطان نیز بقیه و معزز بوده است و ای شرح
مرحوم سلطان را نگرد و بعضی و جهار عمق که امیر اکبرای سلطان و دارای مقام عمده بوده چنان
از اوده قدرت ۱۰۰۰ کلمه می در بیان امیر و توصیف و برگ بابیات و دقایق و ترویج او
و بعضی از فی مرتصیف قدیم و اشعار است که از انجمله است رفیق ما
الف [illegible] از اشعار بی جزوی است خواهد است و انجمله در وصف رسی
عرب است عبارت از چند قصیده ۱۰ که در باب الاداب و مجمع الفصحا از کرده و بعضی قطعه و غزل
و رباعی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
المعجم و رکتاب [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
و قصیده و مرثیه هم در کتاب المعجم اشعار بعضی از اعراق ایران
و در مجمع الفصحا بعضی قصیده و هم در تعریف سلطان قدر خان جرمی سود دارد و
چند بیت که از او در کتاب تتبع یافته سعد سلمان [illegible] و در جواب
قطعه که رشید وطواط در تهنیت بوجه زیاری او داده است که ابیات آن از هم پاشیده
است : هم ساعدی است که فلک دوست دارد که قلم زرنگ ترا بر لوح بخت و دولت

اسامی سلطان ملک شاه گیهه ۲۸۱

شاه دارا رتبه اسلام فیروز بخت و طغرل — آفتاب ملک و شمع دولت و بنیاد دین — رهنمای این ملک تأیید حق زیبا ملک است
طالب دولت ز ایشان یابد ملک و مال و دین — فتح در رویش و نصرت موکب و اقبال قرین — وز ظفر سرطاس و اندیشه بر خورشید و ماه
آسمان درگاه و بخت و رأی و رایت بارگاه برنهد — گر نبودست پیش ازین هم بر زمین همتای تخت

این چرخ گر آب هنر نتوان برد — در پیش اندیشه هم چیزی برد — آیا کدام خاک در خرام حشمت
ای گر ترا سری هنر فتوان برد

صد صاحب گران را هم شیوه هم نهاد هر روی در اشعار خود ایراد کرده اند

ادیب صابر

[illegible]

سلطان از قصیده سوق نامه اند و نوزا را در خواب دید که در گنبد چون تیر از زمین رفته
خبر از مرگ او کرد و صابر را به جای او نشست سلطان نه شنبه ۵۴۲ با قصد خوارزم کرد
(تاریخ گزیده ص ۴۸۸ چاپ لندن) لشکرکش را نخوارزم در سال ۵۴۲
بعد از فوت صابر بود. در تاریخ روضة الصفا ترجمه قصیده در لشکرکش سلطان
بطرف ترکستان نیست.
ناچار قول مورخین مؤخر بر وفات صابر باید و در حدود ۵۴۲ یا ۳ ش با قصد حمله

از مظفر وفی سلطنت متبعه که مرثیه تتمه را بر وی سروده است!

رفت گوهر وفات ربود و ملک ش — خاک انجم و جو رخ جان و قصه ملک
خاک جو رو جهان را فات تیره و تنگ — وی وا قصه ملک ا ملک ا تیره و ملک
زمانه از تمکان رفت شتوا — که نرد او بهر حق فت شهنگ
ن نه ش بهر احوال می بر و نبود — تا کوگنت بهر عمر فی ی و ملک
ز غیر خویش نشانگی پدید آکم — بوقت تجربه گر بر زند تیر زره ملک
چو آب از آهن و زر در آب و خاک از بهر سنگ — چو نقش از علم و نیک آرد و بقش آرد نیک
لذا که شعله مرقش زنا طعم ام — با تعلق بدید آید اعیه آورد رنگ
ز روزگار بدردم روزگار مجرم — چو مرتقش رخلاقت چو ناطعم زنورنگ
زلکه با تنگی کرد و با ای ای ام — دو آب دیده نوران گذ اشم چو تنگ
سپهر پر عجب آن کند که اهل خرد — هزار عجب کنند و جهان کند کورنگ

جمله نغز از سخنوران سرود قدرت بیان و ملاحت و فصاحت کلام شاعر را تصدیق نموده که از آنجمله رشید الدین وطواط است که هم شاعر و هم علم و را تصدیق میکند در حقش چنین توصیفی و وصف فرماید :

ملت ای صابر بن اسمعیل دولتم همی بیاراید : قرن هیجدهم که دوره اوج نظم نثر تو روزگار نماید : دیباراد گوید ! شهاب الدین سمیر قصابی صابر

خصایص ذات راجزان

نحن قرمان بر طبع قرچ مانک بری قرمان بر امر سلیمان . دلیل آنست

نیز در بیان این چنان شاعر دولتم که ایراد انجنان توصیف نمود .

دانوری نیز در تحمید نظم دین گوید : قرنیف خود و تحمید دین گوید !

ایزدی هم که در با تو محمود آمد چون تو شاعر هم آنو کرنه چنین صابرم .

و دولتشاه نیز عقیده بر این بوده که مراتب فصاحت و صیرورت است چنانکه در حقش چنین گوید !

بدیگ قرنیف رفت نامه وی چنانکه رفت قرنیف زمین بر بطلیوس .

صابر در بیان لفظ زان خود بلاغت و اتمام بیان و عذوبت دین نطق گلدام تیز داشته

با اگر اقرام قرم بدون شاد قصاید مدحیه در [illegible]

بیان [illegible] بسیار لطیف بوده و از حلاوت بیان نکته بر دوشان

صابر بحق آذر گشت [illegible] که بدولت این قصاید دی اهم نمون از

قصاید بر نمونه است در نهایت حلاوت و عذوبت بوده و در [illegible] آب روان است

از شعرای نامی قرن ششم و از شعرای دربار سلطان بخرجو و مداح خاص مجد الدین تاج الملک ابوالقاسم علی بن حسین بن حسن شیرازی وزیر سلجوقیان بوده . ترجمه حال شاعر در کلیه تذکره ها در نهایت اختصار نوشته شده و بجز [illegible] قدرت قصیده که مطلع آن بر تذکره ها نوشته است از آثار شاعر اثری بدست نیامده و مقدار کمی از اشعار او در تذکره ها ثبت شده است . نگارنده این سطور در تتبع آثار و دواوین شعرای بخرجو به عده شاعر و بحسرای ارجمند و دانشمند انجا کتیب کم [illegible] بسیار نموده و تا کنون برای اطلاع از حالات وی بدست نیامده و دیوانی از او نیز فراهم نگردیده است و امید است بتوانم عنقریب وی را بدست بیاورم تا بتوانم در تذکره بزرگ ادبی خود از او بحث مفصلی بنمایم و اقوال تذکره نویسان را نیز به نتایج خود علاوه نمایم .

اهم دولت صابر و مرثیه

اهم دولت صابر شهاب الدین سروف با دیب است اهم بدرس انجمن از اساتذه زمان بوده شاگرد اخوان الصفا بوده است

با سمه ات

اگر ادبا دنیا بیاید اطلاع از ادبیات عرب داشته و نیز در تحریر به عبارت نیز ده است و اشعار بدین عذوبت و لطافت بیان نموده عرب با اطلاع نباشد و الله در قرن ششم کسی را نگذاشته که بتواند سخنی از عرب بگوید ادب سروف نگشته .

چون از این برگشته و ایوانست کو مه و مشتری و کیوانست گر چه کوسه دکان بنمی دید در چه کوری دکه عرفانست

زر چه ۰۰۰ ی کز چون تو مجوزانست زر چه گرنه کز چیزی فرو میرانست نیب پرده سای پرانست پرده بر دار ای نیب پنهانست

چون ادیم چرخ دوده هر چه لکه کرده گردون کهنه جان کو جان افزای جانانست لکه ابر نیک خواهانست

نوذر و دیر عادت ماست مرگ در رزق هر یکی بسته بنده گیر از زوال دل خوشست زنده بیزوال یزدانست

مرگ چون بوزینه دام حیله کرد تن ما گرز تنگ پیوندست ای تر افتادگان از دان خانه دیو تنگ زندانست

دگر ابیات بست مقبول ۱۰ خاتم ملک بی خیالست که دو دیوانست اگر دانی که دو عالم فسون و افسونست

تو صدف بر کجا فتاده و طمع غصه لعل و رنگ مرجانست

در ریاضت ادرک

قطره بودی بفضل چون بدریا خانه خویش را ویران کن تا یکی انوری برون آری کس اندر کس نمی شمرد چندانست

اگر نفس عقله را مطیع نباشد و نزدیک نباشد بر اطوار عادت و ادب جان
هشیار نباشد که در تصرف شیطان باشد و بر اطراف جان خانه کند و عقل را
از اقتدار تمام بیرون کند و خود بر سریر حکومت بنشیند و نفس را
بر اقتدار تمام بیرون کند و خود بر سریر حکومت بنشیند و نفس را

بعد از این نفس را بیرون کند عقده الاسلام از اقتدار تمام بر سریر حکومت بنشیند و نفس را

بعد از آن نفس را بیرون کند که تمام حکومت بنشیند و از آنجا

آفتاب عقل بر اقلیم از رعیت چون امان یابد بر اطراف کشور .

و اقلیم عقل در ضبط سلطان نفس خوب، نفس در تسخیر عقل محترم بوده است بطوری که سلطان در ابیات ذیل
خطاب میکرده و خادم را مخاطب ساخته است :

ای که هم حضرت نفس عالم را پیر و پیشوا بنده گیر ای بنده و شه زاده و خواجه و سلطان نفس

خادم نفس را عقل در خطاب میکرده است که خادم گوید :

هم تو ای سلطان عالم نفس را خطاب کی اقلیم حرم عالم و نعم بود .

و در رد نفس عنصر را محترم بوده و در قید ادب اطراف عقل را نگاه میداشته که خادم را مخاطب گوید :

قطع طمع تا نکنی از تو نیاید بکار همچو کدو در جهان رنج مده هیچ کار آن به کز نفس عالم بود و دیو بنفس را عقل نه سالار

ادب

به ز نفس عقل را رنج مده .

ابوحنیفه اسکافی

مرحوم [illegible] این شکوه‌ها را سروده که در نسخهٔ بروی صاحب قدرت [illegible] بوده که قاضی تنی و فقیهی با نام منسوب در رشته است ترجمهٔ حالی ندارد که جز آخرت ادبیات صاحب مجمع الفصحا ترجمهٔ حال را بدین طرز نگاشته‌اند:

«ابوحنیفه اسکافی گوید جامه‌ها بر تن لشکر بود و بعضی فرومایه و بعضی ارجمند و فرق آن را کردن نتوانستند تا ابونصر را بدو نشان دهند که چون اندازه بعضی ارجمند بود و بعضی فرومایه.»

از ابیات رفت چنان برمی‌آید که ابونصر لشکری امیر نوح بن منصور سامانی بوده و در جنگ با ابوعلی سیمجور و فائق خاصه در نبرد بخارا شرکت داشته است.

ابوحنیفه اسکافی از شاعران بزرگ سدهٔ چهارم هجری است. ابوالمظفر محمد بن عبید اسکافی استاد ابوحنیفه بوده است. ابوحنیفه در مدح امیر نوح بن منصور سامانی قصیده‌ای دارد که در آن از پیروزی او بر فائق و ابوعلی سیمجور یاد می‌کند. این قصیده در سال ۳۴۹ هجری سروده شده است. ابوحنیفه در مدح ابوالقاسم عبدالله بن احمد جیهانی وزیر نوح بن منصور نیز قصیده‌ای دارد.

ابوحنیفه اسکافی در سال ۳۵۰ هجری درگذشت. او از شاعران درباری سامانیان بود و در مدح امیر نوح بن منصور و وزیر او ابوالقاسم عبدالله بن احمد جیهانی قصیده‌ها سروده است. وفات او را در سال ۳۵۰ هجری نوشته‌اند.

ابوحنیفه اسکافی از شاعران بزرگ سدهٔ چهارم هجری است. ابوالمظفر محمد بن عبید اسکافی استاد ابوحنیفه بوده است. ابوحنیفه در مدح امیر نوح بن منصور سامانی قصیده‌ای دارد که در آن از پیروزی او بر فائق و ابوعلی سیمجور یاد می‌کند. این قصیده در سال ۳۴۹ هجری سروده شده است. ابوحنیفه در مدح ابوالقاسم عبدالله بن احمد جیهانی وزیر نوح بن منصور سامانی نیز قصیده‌ای دارد.

ابوحنیفه اسکافی در سال ۳۵۰ هجری درگذشت. او از شاعران درباری سامانیان بود و در مدح امیر نوح بن منصور سامانی و وزیر او ابوالقاسم عبدالله بن احمد جیهانی قصیده‌ها سروده است. وفات او را در سال ۳۵۰ هجری نوشته‌اند.

ابوحنیفه اسکافی از شاعران بزرگ سدهٔ چهارم هجری است. ابوالمظفر محمد بن عبید اسکافی استاد ابوحنیفه بوده است. ابوحنیفه در مدح امیر نوح بن منصور سامانی قصیده‌ای دارد که در آن از پیروزی او بر فائق و ابوعلی سیمجور یاد می‌کند. این قصیده در سال ۳۴۹ هجری سروده شده است. ابوحنیفه در مدح ابوالقاسم عبدالله بن احمد جیهانی وزیر نوح بن منصور سامانی نیز قصیده‌ای دارد.

ابوحنیفه اسکافی در سال ۳۵۰ هجری درگذشت. او از شاعران درباری سامانیان بود و در مدح امیر نوح بن منصور سامانی و وزیر او ابوالقاسم عبدالله بن احمد جیهانی قصیده‌ها سروده است. وفات او را در سال ۳۵۰ هجری نوشته‌اند.

(۲)

بالجمله از تمام ابنیه هم خطای چشتی است که خزینه در سال ۴۸۰ وفات کرده است.
نگیر اگر تمثال سلطان ابراهیم غزنوی که در ۴۵۱ ه جلوس کرده و در ۴۸۴ ه وفات یافته است.
قبل از جلوس سلطان کتاب را مرتب کرده باشد.

مصلف عرم دگاه یک وجهی سلطنت میرزا الغ خان قرینی در باب تحقیقات تاریخی
ایشان فرموده. [illegible] که نزد نیز قسم اعظم تحقیقات فرنگی را از تحقیقات ایشان
برده است.

نکته ابوحنیفه را اندازه برای ما معلوم کرده است بیان ابوالفضل بیهقی است
که وقتی یکی به نظیر خود در [illegible]

ابراهیم سلطان ابراهیم
وفات نکرده

[illegible] این میرزا و بیان را نمی خواهد بیاید و اما از آنها و فهم نگیرد. و در اوستوار نامی از آن قصر
نمیاورد و اگر ابوحنیفه در نکته [illegible] بود علاوه و خورشت بیان و تحقیقات بیرب
[illegible] که نیز [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و

چون نعلبت بوارد ملک رسید
بانگ نزدم اگر ببرد اعیان
دانشت اینکه چون بجای بود
او کم و در ناز و نازکان
دستی تو کز تحکم تخت تو گذشت
وین گرف از تخت تختیان
گاه از نرگس تو آب و قیح دگر کنی
ناصه که بهداشند نه جبار رستان

ظهیر فاریابی

ظاهر بن محمد ناصر ظهیر الدین از فاریاب (۱) بوده است شاعر خوشگو و نازک خیال است سالها بهادر از لفظ دقیق آرایی کرده و بهتر از عدت دقت حاکیست جامی در بهارستان گوید: ظهیر الدین فاریابی از شاعران جهانست و اشعار دیوان او مطبوع طبیعت مطابق و سلامت نخل ادبیات گستر نیک ایران در نظر است و اشعار دلپذیر بسیار دارد (۲۰) اقران نخل می توان است، اشعار دیوان او را چنین یافته که لذتی بر فی ذهن صفی نخل ورا بر افوری ترجیح داده لذت دیگر نظم و نثر در نگاه و عالی و لطیف فی تعریف میکند است. بوحنیفه ظهیر نیز مینویسد که شیخ علم بوده است تقوی، سال او دوازده سی تمام خواهد رفت آورده دین رضوان بوده است: مرا طبع است رخشنده که تابش حسد آرد قرص خاور را ز نظم دلفریب سنجر طرب زاید روان انور را. خواجه بحریان با طیران از توصیف نظم شعر خود دقت ظهیر گوید: هم چار گفته خواجه دشوار نشان است که شعر با طیران ارد به زشت ظهیر. ظهیر خود را دلتنگ و افسرده بیدانست و زیاد تعدد میکرد که کتب بعضی تر از بادی نداشت برابری بزند و در هیچ قصاید و خطابات

(۱) قصبه ایست در قرب بلخ از اعمال چغرجان.

قدرت بیان و لطف طبع خود را بنهایت بلند رتبه میکند: الحمد لله در دنیای لطف است ز خاطرم باغ لطف و دلکشی میشکفت هر دم فرح تازه.

سعدیت تعدد ناشی بدگویان بوده مسلوم است و با تکفیر آن در شعر خود روی داده است چنانکه گوید: مرا عدت شش بیت قرص هم وادب تا کند ان بیت کور در دیده. هیچ کس که نام بردو ظلم چنان تنگ دام نصب نموده.

بهر حرف زبان خاص و دیگر شوخ شکیبی و با ذوق اشعار دلپسند خوش و شیرین عبارت داشت: دلم خسته و شکسته و نجوم از حد بزرده نبود. این قصیده دلچسپ حاجب نموده بیت اخیر آن بنظر رسید و دلم شکست بیت تازه بیدا شده خنده که اورا صد رنگ ادا داشته اند و خود نیز آن را بهم می نمی شکند:

تازی دارم چو شکست دلم و چشم روانم آن و شعار و بازگرید!

گفت دانی چرا گریه و گریه نشنید نظم شعر همه دریا بی بها دارد.

از مداحان مخلص او یک قول در بلخ بوده. و قصاید و مدایح در گفته است دلبدانه قدری ثروت برادر زاده امیر المؤمنین ابوبکر را مدح میکرد و قصاید مشهوری در مدح او گفته است لیکن بدگویان یک قول از دشمن کم نمی بوده سلوم نمی شد مدتی بود تا امیر ابوبکر شنود چنانکه گوید: خدا نگاه دارد عهد ابوبکر شاه سعید.

که عمر بر تو نمی کرد ملک بر تو بدل. و آن نمی گرد که بیدخم کوتاه گرد. ورای باد هوی را نماند مهیب. گوش دهر نماند هیچ نوشم نوش عقل جهانی بهر مالک

در وصف سلطانی و حکمتهای او که در سالهای ۵۹۲ - ۵۹۸ [illegible]
به نظم درآمده و در حدیقه حقیقی تا سال ۵۹۱ زنده بوده است چنانکه در تاریخ عمارت
نیز در تحریر رفته است و ظاهر آن است که قبر خاقانی بر دو است

[illegible]

در مدح سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۸ - ۵۸۹)

و در مدح سلطان شاه برادر طغرل و پسر ارسلان سلجوقی (۵۵۸ - ۵۸۹)

و در مدح اتسز خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۹۱)

و در مدح علاء الدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۹۱)

و در مدح ملک زوزن و ملک دوین و ملک نقب

و در مدح قزل ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۸۱ - ۵۸۹)

و در مدح ملک الامرای ابوبکر ایمه ری و دیگران

و در مدح [illegible]

و در مدح [illegible]

و در مدح [illegible]

بنام ربنا خداوند شوق و سازنده گرمی دیوان طهیر را تا کنون کافی نشده و در ۱۳۰۰ طبع تازه این کرده است

این [illegible] صاحب فیض الفضلا وی فریدهٔ این ثبت را که در تحریر دیباچه می گوید:

دیوان طهیر فاریابی در کمیاب بودن اگر بیاب است لذا تا حریص در هر محل جامی که گفته تلاش لمی بجا حاصل آن در دلخستگان نامی بزرگی است رایگان دفتر ارغنون افسردی و خشرد اگر نگه سر جمله روانی و اینک جمله از سازدانی دیوان

دیباچه ایکه در این قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات حدود ۱۳۰۴ هجری قمری در طهران چاپ کرده اند بخطای دو یا سه [illegible] خالی از اغلاط نیست. و علیهذا قرار معلوم شد که در طهیر، نسخه صحیحی که در هندوستان چاپ شده است و غزلیات و رباعیات را نیز نام طهیر دارا خط است در صدد تهیه آن بطور وضوح بر آمده و بعد از ورود چاپ سنگی گشته است قدری از آنها خوانا و صاف نوشته است.

سپیده دم که نفس باد صبح مشکین کرد
چمان ز بوی گل و لاله حال دیگرگون کرد
ز بس ستاره که بر چرخ نیلگون بشکفت
صبا ز شرم سهیلم چمان نگون کرد
هزار کوکب دولت گون بدید آید
ز روی بام جهان بین چو روی آید
ز نور مسیح جهان را چو بهر باد

و قصاید در حبسیه است

چو آن پری طلعت گفت آهنگ رفتن
بدانسان که از گرد ره بیدلان انتظار
دو هم زد ریخته در بی لوح لاجورد
ز دامن فلک چو هم دریا داد فرو
ز بر شمال و هن بر بنش سیاه آب
ز هجر بر بنش دیده بیران ز طبع دوست
در بدر خلق جهان بفرو دوان
ز بی [illegible] بخت بجز حلوت شاعر
باز ایم چه بنگر بر لعب دلقش نازیبا
این چه آوازیست که این جمع چو خواهم

نشد ز بیداد بر من سپهر خنجر گذار
چه دیگی هست بدان سرشته تقدیر
سزد ان فرخ نگو ز حاصل نعمت زیر
که گر ز نقطه دلی را بود ز راه عبیر
ز روی ساغر گردان ایسان نصرت
چنانکه بر ورق گلبن سرشک ابر مطیر
که آفتاب نبود زشاهگان نگیر

آتش ساخت کوت جانان شعار
بنگش بدل چون سر چنگال نهنگ
زانکه گوئیا نقش کرده نگار
مانند کشتی که ز دریا کند گذار
آنگه در کنون دوگ دوه نزدیکان
دانسته بر نگاره دریا بخت فرار
قرنشی در نظاره دوستی در تبلیغ
گفتم که ای محو الطاف کردگار
گر گاه گاه غمی بگذرد در نگار
از گوشی در بردن کند امیر فتوح کوشد

۱۹۷

گر چون زبار دوش کمر بر فراز ایم
گر جرم کوکنت چرا نشنه خون تو ام
گفت انچه بر تو می رسد از نتیجه اسیج نیست
نیش سنه شاه حیات کاران

گفتی زما مکه ربوده ست ای سوار
در سنگ سه ست چرا نشنه خون زار
دانی که چیست با تو بگویم بختصار
هر ناه بر سرش نهد دوش آفتار

نور الدین محمد بن علی ملک طوسی شعری متخلص بآوری از شعرای ترکمان نظم و نثر را طریقه تصرف بود و در عنفوان جوانی هر از خرابات از گلشن عالم فرد و نادری بر داشته و بمدح سلطان وقت پرداخته و بدریافت قصیده بطور نمونه در مدح تاجرخ گفته که مطلع آن این است :

هیبت آن ابد که تخم فتنه بر میاندکند حمزه گر دعوی رزم او بر میاندکند

خواجه عبد القادر عودی عبارضه برخانات و تاج را در چند قصیده خواهر سلطان اتمان کرده چون از شهره براتمه سرور توجه سلطان گردید و فرمود تا ملک الشعرا خاطر ویرا خرسند دارد . پرداختن آوازه تخلصات بتوقعات ظاهری هم بازداده قدم بنظم خود و نگذاشت و بعد از تاج الدین طوسی نامی آمد و در خدمت او طریق مدح سپرد و در جنب تاج امیر الدین ترک حیات گفت آوری بعد از وی دست ارادت بدامن شاه نعمة الله ولی زده و در جمع فرید الدین و شیخ شاه محمد از عمر خود را در سیاحت گذرانده و حافظه بزیارت مرقد او شرف شده و بعد بعضی از بزرگان رسید . بعضی از شاعران نیز ساخته شده است در زمان سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی (۸۲۵ — ۸۳۸) سلطان رعایت جانب او را لازم دانسته و بعضی از تخلصات و اتفاقات زندگی او را بنابر بعضی از قرائن نامبرده تاج فرستاده قصاید و در مدح سلطان احمد گفته است و بعد از تاج سلطان نظم تخلص نامه کرده و چون بدان نواحی رسید که برادر کهتر شاه اورده و دلتنگی بر خلاف برادر بوطن نموده بود و بقبول سلطان مدتها در بندوستان اقامت کرد و تا وقتی که سلطان نواسه شاهزاده اللہ الدین بخت برادر تاج در مرتبع و در جمع حضور سلطان رسید سلطان ابرکه و که حضور او لذتی بود و انعام کرده ، تاج الدین چون آن بهر نکوکاری بخشید و دولت هر نکته دانی نیز طلبید .

نقل : لدکهی عطا یا کی الله عطا یا کم شاه اردکفر تاج بخشیده است و مدت هزار و یکصد سنه قرار داده دولت و از وی صله بسیار گرفته و از نظم خمسه و دیوان او بر جنگ خمسه خود در خوانان ۱۹۸
اخر عمر گاه گاهی وقت خود را بنظم آن مشغول میداشت تا در سنه ۸۶۲ الهجری (۸۶۲ — ۸۶۵)
چاردیوان نامور روزگار رحلت نمود و دیوان شاه بیدل ۲۲۱۱ الهجری (۸۶۲ — ۸۶۵)
در نظم آورده و بعد از وی نظیری و لقمان سعی و ثروتی دیگر تذکره تاج و تاریخ خلافت شاه سلطان
محمد را بدوران ضمیمه کرده اند . حالت شاه و ترجمه او از وی بیش از همه جهت در خور هیچ و ایق
بیش بیک بر بیم کلمات نعت و دولت تاج از طرف همیک امیر اسرا و سلطان در آذر نگر و ،
در وقوع آفات خوان آن مکتوب مضمنی دارد تاج نوشته سلطان علاء الدین بهمنی احمد شاه
(۸۲۵ — ۸۳۸) نوشت و بازنوشته بود که سلطان دست از ترک غمر برداشت
و بهمه کرد که دیگر لب شراب آلوده نخواهد ، تاج را مقالات جدیدی است که از آنجمله
جواهر الاسرار و بحر المعانی و طغرای همایون ، مجالس العشاق (بجای الفت)
تاج در سال ۸۶۵ وفات کرده و در بیجاپور مدفون شد .

جامی در بهارستان گوید : لدالدین وی در شعر از خواجه کرمانی و در شاعری از ظهیر فاریابی
قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین بعد از نقل قول جامی گوید که در نسخه جامی نیز بخط
کهنه یافته شد و بنابرین تبیین نسب دیده است یعنی مطلع او چنین بود و ذکر نام پدر او در مطلع
نقل میکند که این است : آن امام کین دولت افزا ابو الفتح فاضی فرید
کو کبی بهمان بیاراید کین از دولتی یک از خاص هر جوانی هم بدو ارزان شود
این کی فیض ان دگر عامی .

۲۹۱

بنده نبود زود خلوت ازل بفروخ — کورت عشق تو نیرد در سراچهٔ روح
خمار شام ندم در دماغ جانها بود — که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
یک جلد ملک روح با خشنده ها بخورد — که بود نور تو در بنده های نفوذ روح
با نکته زان پیشتر که عشق تو — بهت عشق تو کردیم توبه های صبوح
گهی بانگ تو طوفان زاد در برهات — که بود خرقه بجز عدهٔ تنیه ترخ

دوم

بارها در بزل حیرت کرده ام — خط در سواد خطّ رحمت کرده ام
تا ندکهد نخوان ملک بدست — در خم عرض گنهها دست کرده ام
ای هدی شاه نه نقوت کم بیا — بیا در آردوی بهت کرده ام
ترم که ریشه ترش تا کشد — این خط که بر جرمها قصد طاعت کرده ام
فردا بذات خشر نیاید بخم — در صف آفتر که ترفرف کرده ام
گر دیار خوش دوصی یار حلی — از نشه کم لحظت غرب کرده ام
با ست آن نشیم که در بعض ازل — با اوزی رجام محبت کرده ام

ویکتور هوگو

در ۲۶ فوریه ۱۸۰۲ در شهر بزانسون متولد شده است
(در شهر فرانسون) و در ۲۲ ماه مه ۱۸۸۵ چشم از دنیا پوشید.

و این نظم را بنام [illegible] نامیده است (مکتبی و این تیر از جوانان است)

چون کلام ایجاز دارد و اقسام از اجمال نداشته
برفاقت میرود سیر زاده و سرخیل سپه گردان شود
شه نامه چون ایجاز یابد بعد از

عدد ابیات کتاب ترجمه و اصل جواهر و مکتبی تقریباً هشت است و در حدود ۸۹۵
و تمام یافته و ماده تاریخ اتمام این و کتاب مکتبی یافته است .

چون مکتبی این کتاب بگشود تاریخ دگر کتاب مکتبی بود ابیات که عدد حساب پذیرد
آمد جواهر زاده بگشود است این گنج گهر که کرد پیدا از خطه خاوری شه بحرین !

در تذکره‌های مورد نظر که همه از مکتبی در اشعار برده شده در کدام یک از نظم و نثر یاد و نشانی
کتاب اثری موجود نیافته و ندیده‌ام . در خزینه سنی در ضمن شاعران زمان شیخ یاسین در شماره اول
و ۲ سال اول مجله المستشرق ترجمه چند سطری دیگری دارد که ترجمه و تفسیر کلمات قصار
حضرت امیر است سطور دوم آنست که قسمی از این نسخه را در بمبئی در مطبع [illegible] دیده است :

« اما کتاب جدیدی که در دو مکتبی) بدست آمده چیزی تازه است در این مثنوی مخصوص مانند
اخلاقی و عرفانی در آن گویا بسبک ادبای پیشین سروده شده است . این شعر که تقریباً دارای ۱۲۰۰
بیت است و خلاصه آنرا دارد در ترجمه و تفسیر کلمات قصار حضرت امیر [illegible] علیه السلام است
و چیزی که بعد از ذکر عبارت از حضرت امیر [illegible] شعر در ترجمه آن نگاشته و بعد به تشبیه پرداخته
و گاهی نهایت آن عبارت و برهان اثبات آن قول را ذکر کرده تا آنکه به بهترین ترتیب است)

دانسته بنظر چنین رسد که این گوینده در اواخر عمر خود در [illegible] سال ۹۰۰ هجری
و برای هر کدام از این نوع علم از مجمل و مفصل و شش تحریر [illegible] نسبت به این نظم تعلیمی
نصاب یا از حیث اینکه در نظر نویسندگان ذکر کرده [illegible] چند این علم نیامده یا [illegible]
با خاطر داشته که نوع حال از زاد و مهر برانگیخته و مکتبی شیرازی نیز از [illegible] در خور داد این مرتب است
پس در وقوع واقع شده که مهر [illegible] بسیار لطیف با سعر لطیف زده شده و این تاریخ نیز از این
دو بیتی که شیرازه بدان گاشته شده است و اکنون که نگارنده خود دارای نسخه‌ای برآمده است
است پس جای تردید نداشت که تاریخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حال وی را یافته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و اینجا بیت این ترجمه‌ای مختصر مجمل که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
صاحب مجمع الفصحای گوید : « مکتبی از مکتب داران شیراز بوده طبع موزونی داشته گاهی غزل
نظم می‌فرموده و غالب نخاطر شریف بوده که بعضی از نظمای خمسه گوید نسبتی مجزی نیافته و آن را رها و
بطبع اختیاری روی داده و بر گزیده مشتهیات دل خود نظم [illegible] [illegible] [illegible]
و بعضی نامه و بعضی مثنوی بسیاده و نگارنده نسبتی مجزی را بر نگزیده است . »

مکتبی در نظم و نسبتی مجزی قصد [illegible] نموده و در تقلید خمسه نظامی گنجه‌ای
چنانکه گوید :

« این هر پنج گوهر از بحر یک . چون گرد بسته‌ام بر یک
این طرفه گنجی گنج از زور خواهم بگنج بستن گنجور
و نظم مدور بخشم یاری کاین خمسه کم در انتها نیست بعد از خمسه نظامی
نظم نیوفتد تمام و دیباچه خمسه نظامی . »

هر که بیان برگ گردش ـ گیرد و پیشه دلش رنگ زند

گر نه بوی چین بر د آن زنگ گردد و پیشه دلش چون زنگ

بود شه زاده خطه چین بر در شش پایه قبه زرین

شاه در راه دید گرد سپاه سنگلاخی میان لشکرگاه

شاه گفت آن خیاره نشاوده گفتم از دوری مرده بگشاده

دید بهال و هم رخ و هم قد گفت چون بازگشت برده نهاد

گفت چون بازگشت برده نهاد فرخ چرا آمدم برون ز نهاد

[illegible] بخور و کنجی نظامی در پنج گنج بخش را بگنجان خود داده و در پایه هفت گنج نهاده که بستایان آن
بر قدر رشته بخش را بزنگ و دقیق کرده باز به [illegible] بخور خود شرف آمده چه طرایف و لطایف
بر فرق او افزوده اند حتی بصیغه امیر خسرو با انهم [illegible]
وقت سخن و مذوقت بیان و لطف گفت به باز درخت [illegible] پای که نظامی نهاده و جای نگفته باقی
علوه کرده است تا هم رهبر ای دیگران و از گفتنی که کسی از شاگردان گفت نظامی برده و ورز
و بنان خمسه امیر خسرو کلمات یکی بدست آورده و نزهه [illegible] پایه ای چهارگانه بر شش بخش از آن فرع
بر این دار فلک پنج در نوشته ای امیر خسرو خواهد بود و چه امیر خسرو نظم گفتنی و سایه لطیع بوان
و فرهنگ بکار و فهم و ذوق خود سلطنه ای بخش [illegible] آن ظرافت
و ظرافت ملاحظه کرده و توجه امیر ادب گرد ایشان با نکته نقیدی است از نظامی و خسرو و ما و ظرافت
خود - اقتباره بهتر بی دارد و - و بخش آن گفت گفتنی و این نظم و بهتر یک [illegible] تحریج داده است
و بقضا گذارنده و بصحبت و گفتنی که از تراوی لطف بیان و مذهب بیان نبی حقیقی خود داده است
[illegible] و نه قصر سرور نگرانیا .

ای دست و دل در عنان عزلت دوست ؛

گر نه بحمد چه اندیشم هر خواب خوشی ور نه چون ماهی دشمنی دارم در پهلوی خویش

شب دوم بر بهران سر و بیا بر روزان نهم شیشه بر دارم بجای دیگر بر بستر نهم

[illegible] و هر کس که شد شراب ناکه چو نخفته با خیانه کو بگفتن شب ناکه

نوشته از ترجمه حالات خضار حضرت هر بیم [illegible] ؛

ذکر المحزن جلاء القلوب

سلاجقه کرمان حسینی و دوره فترت و دوره دوم سلاجقه

ابن یمین

امیر فخرالدین محمد مستوفی ابن یمین فریومدی امیر ابن یمین طبعی از چامه‌های غرا دارد که در دوره‌ی تاریک پیشدادی مغول سروده شده است و در قریحه‌ی او بر آن است که همچون این شاعر توانا بتواند [illegible] چنین چهره‌ی کشیده

[illegible]

امیر ابن یمین اگرچه از نوادگان خواجه نظام‌الدین فریومدی وزیر خراسان بوده و نعمت و ثروت بسیار داشته اگرچه از اشعار وی امور دستگیر و دلپذیر فراوان باقی مانده است و با این همه نتوانسته است که تاب خودکامگی بوده و بیان پروردگار گاهی شاعر روی برتافته است وقتی امیر ابن یمین این رباعی را با این لحن گفت:

دارم ز رباب فلک بد خون — وز گردش دور گار خس بر دو جوان — همچو چوگان و صولجان سرگردان
تا چو چیانم به لطمه بر خون — امیر محمود در جواب گفت: — دارم ز جفای فلک این سرگردان
پرآده دلی که سنگ زد گردون — روزی نهزار فرسنگ بیارم — تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

امیر ابن یمین در سال ۷۴۳ یا ۷۴۴ در قصبه فریومد چشم از جهان فرو بست

ابن یمین که شاعری از پرده بیرون است و در شعر شاعر شناخته شده و [illegible] است که [illegible] شاعر [illegible] قطعات ترکیب‌بند و ترجیع‌بند بوده و قصاید

[illegible] اگرچه بعضی قصاید و غزلیات خوب [illegible] چنانکه ترکی از شعرا در بعضی از آثار خود [illegible]

شکر دی بردند خواجه امیر اورا نوازش کرد و این بیت قطعه در فقدان دیوان خویش که در آن حبک
وقت بار بود گفته بود مدح سراج الدین مذکور ساخت .

این بیت در نسخه دیوان خود ترجی راجع بفقدان دیوان خود گفته بود در اینجا بعنوان تغزل آورد :

ای چون روزگار دیرینه کهنه و صد شوخ بدرهم نشسته روی تو آن در شعر و خصر صفاحت بیشتر
دیگر نمی دیگر گفته بود هر آن نمی گفت ، ناگاه از قضا روزانی و تقدیر یزدانی و در عاری
که شیخ الاسلام سلطان العلماء برهان الدین الکبیر الی الثواب و تغمده الله بالغفران ملقب بشرف
الدین شیخ حسن چوری قدس الله نفسه و جعل خیر الجنة مثواه سلطان الاسلام تغمده
بنت الغیم الرحمة و الرضوان و اسکنه بحبوحة الجنان و اطفر بالامانی سعد الدین کاب رضوان
اسکنه بحبوحة جنانه ، اگر هرات در ولادت خواف در تیرماه صفر ختم بخیر و الظفر شده
شمه داد بعض و سبعمائة واقع شد بکمال نا رنگی دوران این نوزدهم نوزدهم نوزدهم و در ترجیع
قصه و تغزل بر فقدان آن قطعه گفته شد و این :

گر بدستان بسته لذت ملک دیوان من
اگر از من بخت دیوان شکر ریزان ، بگیرات

در و پروازی زنامه ملک در شاهوار
دران چه غم دلدارم چه طبع گوهرافشان بگیرات

در زتاخ بخش غنم کی بر بود راهزن
گفتش بر کاله و غرض ریحان ، بگیرات

در شبی شه تکیه زد بر لاله زار
بر زگو هر خاطری چون بحر خندان ، بگیرات

قطره چند از زرشش شکلک آگشته شد
ماه طوطی هیکلان ابر نیسان ، بگیرات

آب شیرین نی چون خاک اگر بر آتش
بعض باشد چشمه سار آب حیوان ، بگیرات

در چه آید بی بدرد از گفتن دیوان خویش
لیک نه درویش باشد غم خوردان ، بگیرات

در صفت اوصاف نیک نامزد انام شد
جوهریان ست قیمتی نیک دان ، بگیرات

در ثنای شاه عالم هیچ صیت عدل او
منتشر شد در جهان طبع تو خوان ، بگیرات

گرچه دیوان دگر ترتیب دارم گر بلیغ — ما ضمن عمرم بها سرآمده آن با بلی است
با غنایت گر بود گر چون چنین با چون چرا — چون غنایتهای شاهنشاه عالم با بلی است
خرد و عادل سراالدین که گوید تهراد — گر عدالت آنچه می گنجد در ایشان با بلی است
نظم ها گر دارها که اندر کمال — تیر با رعد اژدها آوا بلی است
آن بود دگر حکم او گوید مرا آزاده — خاک با بش این همی گوید فرای دیار با بلی است
عمر تنه درگاه مرا تا ابد باد و بود — در دنی جاگر دعای شاه مردان با بلی است

هر چند مقدور بران دکلات لذا در رشته با یاران نامه ای عبارت و بسیار بسیار
اشتهارات زیبا ترین عبارتی و جشر نقدای نبود و نه چون مقصد کرگار و لذا آن
در نظم خوشگوار خلد ضمن با خلد و با بلی الدوران مراجعت کرده آنچه موجب اهل
شعوف با بسم و نثره با دل گفتم که بیت

دیرست که اندیشه انگارم با ز — گر خود فلک ندارد از کارم با ز
کاشفته پراگنده چو بخت او نگم — با نده بدین نسق بدارم با ز

القصه بطور لعل چنین خلد از انگونه پیشتر گفته شد و لیو از جرائد ان ضمن با هزار
و نهصد و اندی روزگار را اتفاق کرده شد و انچه بعد ازان اتفاق افتاد بران الاق
کرده آنچه در دیوان دیگر جا که آید نوشته خواهد شد در سلک کتاب نظم گشت و لفظ
براکه تا هر که در بحر آن اشنا رسد بس زود شاهوار غرض می کند با ندک سعی بر مطلوب
خود مظفر با د هزار بحر بوب بهره ور گردد ازین بس آن با بحر با بستیف خاده بند کا ترا
الله و الدوله ... شرح ازگرم عیم و لطف جشم اکابر عصر ریفا خود هراست

که چون این مطولات با ضافه را تشریف سطالعه شرف و این عروس بی جهاز را
بزیور هدایه مشنف گردانند با صلاح صواب و افصاح الی باب بقای
با نشی بر جان بنده نهند و بدعای پر خیر مدد و بهد و جزای دنک بلغا شهر نزل
فقیر ضعیف و حسین بسیاحه و بحمد تولیه اولاد و احفاد و المسلوه بیا بنده با دلی هراه

گر فاتحی دیگر بین دکلام سراالدین در با بادی و بنشی بهرات در ضمن خطه
بقدان دیار ان و در بنی دکنی جا [illegible] ، صاحب روضه الصفا نیز تبع و لی عجالتا
ادرا با خوبهرات برده است با نام بنگ . تصحیح خوانی نرشته است اسلامی در اهدای
دیوان قطعنیل را از نیز دلا علیک سراالدین ازین کرت و نگ ی

در بنگ این بنی مدتا در هرات بوده شهر جای تر بدخت و برگه ان قصاید و لات
که در مدح سلطان سراالدین حسین گفته است و از جمله قصیده ایست که راجع است
به بندی که سراالدین را خوانده است ؛

ست خدا یرا که زنا بنیه کردگار — نامی که حست با فت جهانگیر با هزار
زنامی همه خبر و خبروزان حسین — اکنی که روزگار بعد و ها اقتاده
بندی بیت خبر و خبروزان حسین — ابحر ان شاه عدلت خرشی با شر بده
این بین چه نامزح خاک خجالت — و انم رنگ که بر نورد با بیاد

در حدود سنه ۷۴۷ هرات را ترک کرده بوطن خود مراجعت کرد و بعد ازین
با نشی الدین از مکران بر بدار بهتک و قصاید زیبا در تشریف وی گفته است
که با خرابه نیز خبر ان نطبد نداشته که نشر با شته بود که سلطان حسین را از خود راضی
کند زیرا با د و جوانمرد ای که در با بادی بوده است بیش از بر کش

[illegible] چون قصیده بر خلاف اردوی دی نام ده طغرا بر
برست خواهد بیرون کشته و دیگر جوهی نماند که در مقابل برهان قوم کند. این بیت را خواهد
مدوح منصرف نمود، خود دیباچه در سبب این اقدام [illegible] این قدر طغرا بر که تا شش قبل زبان
بقای او جوهری از صدای نهیب است قصیده گفته که مطلع این بیت است:

که رنگ و دمی بجهد از طغرا برگرفت — مصطفی بلغا نگاه و مرتضی خیبر گرفت

تا عدوش بود خم گردن گران در خواب است — هر گه تاجی زینهی ترک خراب دوگرفت

این بیت در مقابل آن خواجه بیچاره است که در مجلس برهان که نقش طغرا و مهری بر
درک کرده و در مدح وی قصاید غرا سروده است. و در این مقام با خوبی بیهوده
دگفته ارزان خوشحال:

گمان آن نکنه این قد چو تیرم — زمین گردد شی دوران خورم کوب

کنون پشتم نخم در یک قصاید — که در راهم نماند زه از چوب

[illegible] عمر از دست گذشت: [illegible]

افسوس که عمر از دست گذشت — کاری [illegible] جانکه گذرد

[illegible] ۷۶۹ [illegible]

در نکوهش ارغلی دیوان گوید:

همه کرده بر زخشت ملک الدینی — بجز نزاع که با اهل فضل دربان کرد

همین سفاهه دربان که با ملک اوکرد — بر برهان ایوان فسیده آن کرد.

با وجود این زبان دریا در بعضی از ابیات کرده و میگوید ملک الدینی اگرچه
در ضبط ملک بیضا بکرد، باز تاوان را تا به آخر دیوان صلب بیداد.

این بیت چند در قصاب را که مادح ملک الدینی است بر این خوش که بر ابوالخیر راوی است
توجه نکرده است: افسوس که افسوس بی چند رنجه گردد — کاندر زمن قصاب را بارضی کند.

ابوالخیر برهان اگرچه در وقایع شش ارطغا تیمور بسیار دشمن داشت، حفظ طغرا برا ذوات
نیاورده و هر ملک بگمان بد برا میر طغا تیمور را خاصه خلعت و در برات طغرا بر الجایا در دفتر
چون نوبت بخواجه کمال گرباد رسید در آن صدد برآمد که تخلص خود از خوشحال اطلاق طغا تیمور
بر دل آورد و نام بی گذارد و لوگران طغا تیمور تقدم او را مغتنم شمرده و مهمات مهمی برای او
ترتیب ملک چون بر سر خوان حاضر شده با شاره بعضی حاضران او را بعضی بر طغا تیمور
زد و بعضی بر بعضی بر سر زد و او را گاه بی ساخته ام.

این بیت در [illegible] که در نسخ خواجه کمال بدر با برگمان آمده بود و نیز ذات
که بعضی از خیر بار نبوت مدوح نمودیم و قصاید در باب طغا تیمور گفته و دیباچه از سراه
مدح گفته [illegible] این بیت نیز گفته بود که از انجمله است قصیده دیگر:

هر چند در ثنای تو از راه اعتذار — دور از جناب حضرت میمون تهیار

دادی دیوان طغای تیمور ملک را — آورد نامه سعادت آیا برین کار.

اخلاق ای همه

است جاودانه کرم با زیردستی و دوربردی و داد و دین بنگاری و داد آدم آن مایه است که
گوشت جود و نیاکی او را از دولت بیگانه و بهره ثبات و روزی تابناک جدا نشمرد
و اگر کس زبان بدست گفتاری و او را از دین بدل پیشین بیم کردن نفرمود تا هم از
بخیری نگردی و او را بدیده حقارت نگرمی و دل نیازاری که غیر از این طریق راه دیگر
نپیمودند [illegible] و دانند که نوشته نامه الاعمال
باید [illegible] گفت : بجز نیکوئی و دیانتی و دین که ما همه عمر
خورده ایم کسی گوید دیگری نگذاشت ؟ نه دیرینه که بیاد کسی زنانیم حرص
بناگاه گنج بعد ما ویرانی بردیم ؟ پاک اندیشه و خلقی و بدیگران گذاشتن را
و گر نه نیز ما این همه از چه داده ایم ؟ نه دولت و نه مکنت ، نه گنج و نه عمارت
با این همه دولت خود [illegible] در راه راحت جهان
هیچ چیز خود [illegible] صرف نکرده ایم که از ما بازماند تا
دیگران ثروت از ما بیرحمانه برداشتند :

چه آن به که رحم در دل درویش و خستگان آری ؟ که مال اندوخته ما را دیگران خورند .
گر تو ز مال خود نخوری ظالمی بود در دست تو ز بهر دگران ، مار گنجها .
که مال اندوخته و از بهر خود در فتح آن کوشیده بیگانه ها خورند و ما
با دلی پر از غم و حسرت و تلخی بمیرد : این کس که یافت و آن دگر که برد
بر نقش ، غره و اهل و عیال خویش غمدیده بر آن دو دست تهی بود و
در دام رنج خود نگه آن خویش ؟ غمهای نقد سنگدل از بهر نسیه

سعدی نگر چه بیخبر آمد ز حال خویش .

[illegible] و دل بر وجود [illegible] دنیا و دولت را در [illegible] و [illegible]
[illegible] با وجود این خوی طبیعی که در [illegible] از ادراک [illegible] و
[illegible] از ادراک طریق اقتصاد نیز کوتاهی نکردی

ای برادر خط از بهر چه [illegible] نا بهر چه آن مت [illegible]
یک اگر خط از برای خواهی گردنش خون نام یک تو آن بس بود برگردنت
لقمه از نان تا نیابی در نهاد راه راست نیست این تن را بدیبان اندرون
از درم و از رقاع و از قنوطیه بودن محترز از طریق اقتصاد آهنگ باید کردنت

این بیت [illegible] و امروز همه [illegible] بر آن بود که نفس را [illegible] باید دست از همی نشسته و [illegible] کار کردن
[illegible] هر نفسی را که دست دهد بخواهد برای [illegible] سر آورد همه آن نفسی را با خود و کوشش خود
کند [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بر آن نفسی هم دست نیرسد
و نکند از همه همی ماند [illegible] و [illegible] که همه [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] که هیچ چیز نیابد :

چون روزگار بیت منصف روزگار بینی روزگار خود بدیدنی به که روزگار
بینی که روزگار چنین است کار کن کین روز چون گذشت نگردد روزگار

[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [

و چون این قصه مختصر که [illegible] از این بیش دیدم لفت با خلق نگفته باید کرد
نایدۀ درین نکته چنین نباید که شاعر محترم با دارای یک عقیده و ثابت و فکر مستقل نبوده این است
که هر دم بتوی تمثل کرده و هر حالت برنگی دیده بگوید و بی سبب نیست از ذکر تمثل سخن رفته و
که این خلاف [illegible] عقیده و عدم رضایی بر لذکان اخلاق دی دارد و نباید برد زیرا
شاعر نگر تقریباً شصت و چهار سال در ایام شاعری عمر نموده و ما هم در هر هفته هر هفته چار شعر
چندی روی میداد و هر حالت و واقعه تازه حادث بلند ملکت سرتاپا کرفار این اخلاق
و خودسری بود هیچ نمیتوانست پابند یک فکر و عقیده باقی بشود و در عرض [illegible] عدم
سیم است که شاعر مزبور را سروضع [illegible] حوادث یا تاری بوده گاهی [illegible] بفروز
چراغ و زمان اتفاق دگران [illegible] درست کرم باز کرده و خوان نعمت گسترده
با دوستان [illegible] سخن میتی دارش خبر از نگیرد بخنده باید خورد و بسته و بود بی خبری نگذاشت
زمانه و در ایام تجارت نگاه دولت زمانی می بینند که نقص آن را باید دانست و در اطراف دارالخلافه
نزدیک دارد تا برای نقص معاش بهمان دست جهان نگرد و از آن قرب طریق اقتضای احوال
آن بیدهد و از افراط و تفریط می جنبند روزی [illegible] خودرا در تنگنای فقر و
[illegible] و بیری دیده و بهیار بی قناعت شده بود و قرض نان جوین [illegible]
در ماضی نمود و گاهی [illegible] بازوی عمر را قوی دیده و طالع
میشد تمام سعادت را در کنار دولت دیده و [illegible] می بیند گاهی پادشاه
نبض برده قدرت و توانائی خود را کما حقه ادا و دین قلم قضا و قدر نمود و باز
چون بدقت نگریم لفت خواهم بود که هر یک از تقلبات حکمتها و در پرده خود دارد
عبرت و نصیحتی است که بردم [illegible] و حقیقت ارز [illegible] است [illegible]
بیدل اگر تمام این خلقیات [illegible] در عرض چند [illegible] شکر این نعمت [illegible]
ثابت دلی بود نه در عرض [illegible] سال . و بطور واضح و مختصر باید گفت [illegible]

قسمی شده از بی خت غدارت — وین زخم دلی دارد ازان تیغ نگارت
قدری دگر نشسته بر شتی زخم او — وین کار دلی کرد که اوزار نشسته
چشم نظر از بین و حجت قطع کرده بود — هر کار هنر در طاقه انکار نشسته
چون تیغ خونین مرگ آهی یافته — برگرد خویش هر چه برکار نشسته
امید راه حق که بهم فرصت میرود — میرد سلوک راه بهمیار نشسته

گاهی این بی سلاف [illegible] گرفته طریق دگری پیش گیرد و در [illegible] می کوشش نماید
برتافته بزاویه تقدم و رضا خزیده صبر و تحمل را پیشه خود میسازد فقر و غنا و عزت و ذلت را
در نزد خود تعبیری بسنده و خود را [illegible] شکفتی بیند چه :

دلی هم چو ما ای بی بی ره و مصیبت نیست — که در ازل بهر چه بود رضا نبوده نداد

دیگر بدرق شکوه است دوش سلام از کوشش خاری نیرود و از بی قدری
بدست نیاید کسی را که [illegible] ذلل با او بار قدم آمده با خود همه سعی نمیکرد و
وقتی با ی بدای قناعت نکشیده بود قرض نان و حجامت کنه اکتفا کرده و
از [illegible] با هیچ بنده کما با برافت بر بندی [illegible] نمیکرد چه

چو قرض نان اگر از کدام است با جو — چو نان جامه اگر کهنه است دگر از نو
چو بر گرفته دیرلد خود با خط جمع — که کس نگیرد لذات نخبر دانا کرد
هزار نرخ عبرت بر دامن بین — زهر ملک کتابی دگیرد

این بیت از غزلی در قصیده فرید الدوله هدیه بازمانده بود و شعرانی بعد از مدتها آنرا پیدا کرد و در مجلس سید الشعراء بهبهانی خواند و مورد تحسین قرار گرفت و دیگر هزار بیت بدین کار بر بست زنگ دیگر افتاد و گفته بود و هم را در زیر هم گذاشته و بست بنفشه در یک ابر اگر شی زد عرض سیدی رو بهبهانی کرده بود که ابر را برشته ای زیر رخ سیدا داده بست :

ز الفته نان که اندر خور بست	چه آدمی زنده و بستست
بزودیک چو ماه نخواهم نرد	بهر چو ماه بهدارم شکست
نی در خانات و گوشه عاقبت	نهی بیاد شاهی ره پیمبرست

نه ماه خلوت کعبه کاروانگه یابد سعادت وصل ... و بر عزت سلطنتی
رخ خویش نموده بست دگری از وزیر دانیر ایراد کرده وزیر کار خواهی خود را تندرو نشده و خود را
و نگرو عفت سیداده بست :

اگر چو کار و بیرت اوزان و مزرعه	کی وزیر گیرا ایر نام کی
بر الفته رکه کفاف سفر قبر نبود	بوزیر ان چون ازیر دوام کی
هزار بار از آن به که از پادشاه	گر بندی و بر مرد کی سلام کی

دیگر در این موقع نمی نگارم دانست بوده که از بخت خود رفاقت نکند و دست بر دامن شکر زده
... بخت ... و ... و ... و

دریغ که این حال فراغ ندارای شاعر جوان پایدار نبوده و اعتقادیات زنان او را
از این اندوه‌ها بیرون نکشیده بیت دوم او را در تنگ میریاد این بیت وقتی تفسیر شود که
دیگر نه از دوران ایام نه از فراغ خبری باقی نمانده و تمام آنها را فوق خط تصرف ستاره خود
گرفته است این شعر آخرین سخن است که نفس بازپسین از دریچه شاعر بیرون میدهد با وجود این
نشان [illegible] دوست از دواعی تفاخر بر نیاورد.

گاه بین فروخت بر چه شاعر خویش — اعلاک در چه پرورش دردمان عزیز
اکنون نه اعلاک مانده و نه بخوری بهای تفک — وین خوشی که بر قرار عاجزه است نان عزیز

با اکه نشستی و بتوان برانش بیرون دفاتر دریده و پرده فراهم آوردن دوران زندگانی
اهل دیوان بازدوست از دفاتر قطع برده است و [illegible] وقتی قلب را چنین
طرین میدهد:

تنگ با تنگم درین ایام — که تهی دست کسی ام چو چنار — زانکه چون گل اگر زرم دارم
دست کسی مرا نخواهد خواند — نشنود هرگز این سخن دیوار — تقدیس حیات نزدیک
در چنین گنجی که اکنم — نفس و با هر آریب و خوار

جدی روزگار رنجور و کم زاده از راههای دوری گزیده [illegible] تفک از قانون طبیعت را
شدت‌تر نفته سرفرود آورد و دیار عالی و رحمت اولاد را برخورد نبیند. نه چهار
فرزند برآورد [illegible] جدان عمق خاطرت [illegible] و فرزندان روحانی را با [illegible]
جبار ترجیح بیدالطاف حیات و حیات اینان را تنگ‌ان فرزند تفکی ان راه [illegible]
و در این قفس جدان شادت فرزیده سنگینی [illegible] مرا در جهان نام اگر تنگ
یاد بود چون از جهان رحمت کم [illegible] از تنگ و یار
دلم و در فراق فرشی یاد کرده اندوی دیدار بر [illegible] دلی از دیر [illegible]
برده و تنایر [illegible] فرزند فرزیده [illegible] و اندوخود که مرتبه
تصرف [illegible] این بین [illegible] محمود [illegible]

شعر دیوانی

این بین خورا محمود بین [illegible] و با داد خورا [illegible]
حاجت خصی و [illegible] دیوانی [illegible] و خود این بین نزدیکی [illegible]
داد [illegible] و تندین حال سنگ بود [illegible] از تنگ [illegible]
[illegible] و از [illegible] خود [illegible] و از [illegible]
[illegible] اهل [illegible] و خاطر خورا [illegible] که از [illegible]
فلوص کرده است.

این همین دیدگاهی است که مذهب را تابع دارایی یک دوره در جنبه‌های مختلف تلقی کرده است.

مرا مذهب این پاکیزه‌گوهر نیز — همین را گفت مردی دیگر ای
که بعد از نبی نقشه‌ای بحق — یعنی برطالب و کمر ای

شیخ کمال الدین حسین ~~ملقب به~~ ملک محمدی از مشایخ بزرگوار و سلاطین نامدار است ~~که در~~ در علوم ظاهری و باطنی ید طولانی داشته و در فنون فضایل و کمالات ~~مهارت~~ تمام و مهارت مالا کلام داشته و در قول مخصوص استعمال میکنند که گویند مراد وی از این قول آنست که فقیر آشفته است ظاهرش و تحریر باطن گردد: این مختصر از شرح حال ملک چیزی است

چنین در عبارت آن گوید کمال محمدی را لطف سخن و دقت معانی غریب است که کس را این در حوصله خیال نگنجد و به بلاغت و فصاحت سلامت تعبیر کرده است و در نظم و نثر مهارت تمام داشته است در ایراد امثال و ضبط رموز یک از قوانی در ولایت آن غریب نسیج حسن و بهجتی گذارد اما الله تعالی که در اقطار و ممالک موجود در اقطار خبر موجود است.

ملک فخر الدین در ذکر مختصر فهرست زیارت گاه معظم شرف شده در هرات: در سال ۷۲۱ هجری از اقالیم گذشته، بیابانات و کشور و اقطار آن سرزمین بسبب کثرت مردم آبادان بوده هر روز هزار نفر انسان از دروازه خارج شده تا آنکه مشتمل مجتمع از باب فضل و ادب گردیده چندی به نوال گذرانیده، آنگه رفتن حال از خواجه وقت فخر الدین جوینی (حال این حکایت) قصه تصرف تبریز را از دست اهل تبریز بر ایلخان مغول بنده و بچه چنگیز، قهر و غلبه گرفته و دلدوشته، چنین بعد از ضبط بلاد و اقالیم فخر الدین اطراف و نقدی بود در ربع مکرد ملک الاسلام، هر یکی از خان تبریز نبیشته شد هر چند که در سال دوازده سال تبریز گذرانیده و

گفت اگر سر در دریا، ان غم خواهی نهاد تشنگان را مرده نزدا بر کنم غم
گفت اگر دلدار برای تو صحرا خانه خواهی دریا پیما بر بر کنم غم
چون خواجه را طلب دیدن صحرا افتاد: تشنگان را مرده نزدا بر کنم غم

رفت و صلاح دید دست ملک و گفت داد تا شب این بزرگ کار تر تیب دهد
و در اثنا راه ملک [illegible] عادت غزل خواجه دیده بود [illegible]
[illegible] بیت [illegible] بار یک بیت دیگر تا خواجه هم را نیز
جا به گوید: بیتی چون حال رفت نیز نشنیدن ای عجب تا هم او طلب همی کند از نا نیاز مرد
و تو با سنگ تیشه نهاد رحیقات جانبازی است که او را دیگ بندی نکند:
خلق حال بستر بهم نخواب بوس اگر هم خواب نیابد بهم نگر از کمی +

ملک در سال ۸۰۴ رحلت نمود و [illegible] در تبریز
مدفون شد و قبر او در نزدیک تربتی مشهور بود؛ ملک از کعبه رفتی بر دیار
هر ارادت از دیار مرد او را رفتی بیاد کرد و بار بود و نذور و صدقات کردند
و هر چه از نذور و خیرات بسیار می‌رسید او جمله بر مساکین و درویشان
بوستان رفته و کسی بر صحت او انکار نکردی تا وقتی که ملک شهید و او را تنها بر دیار
و ان برکت نگذاشت تا بعضی از فرزندان او را از هم بپراکندند
و در کرد و اندوه و غم بسیار گرفتار و در وقت ناشد . و در ان ملک از
نور ان وجود [illegible] و در انا که نیکو نگاه دارد و بیهوده خادمی نبود و نفقه رساند
بود و عبارت نبود از عبادت و نگاه داشت نظم و نسق خود و اهل و عیال و خویشان و متعلقان

از بیگ تبریز لطف مذهب [illegible] دریای دیگر را در ترتیب آن بزرگ کاهی

بزرگ مرا بجای جان خواهد بود بیوسته مرا در دو زبان خواهد بود
تا در بگم آب چو خواب کهن بر خاب زیستم بر دوان خواهد بود

بلافاصله پس از جهار سال برادر دل ریزه مجدداً به تبریز آمد سلطان حسین
سلطان اویس جلایر (۷۷۶ – ۷۸۴) تقدیم کرد و
از دو تبریز و تکلیف تشکر فرود گذاری [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] و در بگم و دهها گرد و دیوار
(بگم بگم در ایران ۵ تبریز آنان سرمای تشنی لذت فوت امیر تبریز عطف کرده و در سال ۸۱۰
[illegible] قرار داد، آن، قره یوسف قره قویونلو حکمه. شکرل سر. و در تبریز
با بگم بر دو بیس [illegible] آنجا آنان ای او را بر کشتن نشتن کرده در آنان و نیس نیز دو نیز)
از جانب [illegible] امیر تبریز حکومت اندیگان [illegible] بود تا سیح را تحت تکلیف
دیوان مکلف نمایان نزاری قرض بعضی گرد [illegible] بود چون تبریز [illegible] از قرض
ای سلطنت تبریز گرد [illegible] بر اندوه رنج تلیم گردند . بگر [illegible] و نیس غزل دیس را [illegible]
خواجه تبریز و نیز : گفت یار اندیشه بر دیان ملک گفتم تخم داغ نهی [illegible] و دیوه ای بگم

گفت اگر نیستی اندیشه چون [illegible] جدا تخم گان [illegible] بر گفتم تخم
گفت اگر سر در دریا ان غم خواهی نهاد تشنگان را مرده نزدا بر کنم تخم
گفت اگر دلدار برای تو صحرا خانه خواهی دریا پیما بر بر کنم تخم

[illegible] تبریز [illegible] گفت اگر [illegible] از دو [illegible] نزدان [illegible]

لطیع لطف داند لطف لب و دندانت
فکر رقیق باید بر رشحه بیانت

وی بندگان خوبان چون سرو بندگانت
خوش پروری به فضل تا فضل فرمانت

لطف عمیم باشد با لطف بیکرانت
آب حیات دیده هر بیت از دهانت

ای آفتاب خوبی از ذره کمترانت
گفتم که تا نگردی بر آسمان نتابی

ای بنده عشق تو در هر سر کوی
تا بنده ای سر کوی تو نیست از تو بهی

پیش تو بیتابم و زان لب طلبم جام
ور خاکم اگر تشنه زند سیر نمانی

ای دل غم عشق تو در هر سر کوی
هر دم که غم آید گفت بود بهتر ازو

با روی تو روز یکدم هشتم هر سر حور
جانا که تو با کسی نکو باشی چرا دلی

تن است زنهار غم دهی بیانت
صد بنده کز پی فضل بخشیت بود

گر نخبه بجوید ز تو در دهی یارا
ابر دی تو توئی جهد و جم تو توئی

امروز ملک لابد از جم برا زود
گر خاک ترا خواهد با قدر تو کی

این دیوان در حیات خواجه شمس الدین محمد [illegible]

این دیوان بدست یاید این است که دیوان ملک در حیات خود از طرف [illegible]
مرید [illegible] بدون گشته است و این دیباچه نیز در حال حیات او نوشته شده چنانچه
بیان از دیباچه این معلوم میشود: فقد اتفق ما رأیت و رأیته مع [illegible] این دیباچه
خلد الله جلد [illegible] و در [illegible] تاریخ اتمام او به شهر تبریز در [illegible]
در سال ۷۸۷ در هفتم تبریز در سال ۷۹۸ نوشته شده است.

ملک [illegible] مطلع ذیل را در خصوص [illegible] تبریز گوید:

گفت فرهاد که تبریز بیرد ملک
که ز تبریز بیان با گهر و رنگ

بدهم از بهر این نیستیاک
بعد سکین نفقانی کوه و کمر

گر بیاید شه و قصر
آمد و تاق [illegible] داد داد

کوه بیرده بیند فرهاد.

[illegible] فرهاد [illegible] اهالی تبریز [illegible] و در [illegible] است اورا [illegible]
[illegible] خود گرداورده و [illegible] خلیده تاریخ [illegible] روز قدرت خود آورده بدست آنکه اشتر اورا
نیز بطلب تصرف آورد و [illegible] این تبریز [illegible] و [illegible] و [illegible] نجوم [illegible]
و [illegible] و [illegible] [illegible] در حوالی ۷۸۲-۷۸۹)
حاجی [illegible] که [illegible] ملک را در [illegible] و [illegible] در سال ۷۹۲ نوشته
[illegible] [illegible]

سعدی

سیاهان کز بهند آمد فرو یاران زنگ تنگ — سرخ آن : لعل داوج کز تنگ بیرون آرند
نه طاق هر دریچه آب زدیک انبار ان — که تر ان نشیتم ما و هر گه بود از تنگ دست

سلطان چین

گر گرسنه شب زد سلطان چین ما را — در قلب شهر نبود کس را یارای
با سلطان خوشتر گوید که مصلح با نه — در گرسنه خصمی صاحب را سودای

اصلاح شعر

مکن خرام اصلاح شعر مرا — قبول نکند در نشیده فرزانه
که پیش من اصلاح شعری چنان — نکند بیت سعدی اندر دهان

هر چند که وقت عظیم انتشاری در هزل و هجا بوده و لیکن در نظم لطایف و نوادر صاحب وقوفی حاصل و اندکی خود نپوشید که گرچه در هر معانی دیوان تصنیف کرده نام شاه اویس الحق تجرید را بر غرض شاه رسانه گشته که تحفه آنه هست و شاه بدو شوخیت عبید تعجب کرد و گفت هرگاه قوت سلطان تجرید است و مرتبه هزل در حضرت سلطان بلند تر از در نشستن ان هست برای تحصیل علم رنج بیهوده بردن از جهت تحصیل شاه نارفته و بزرگ عزیزی زبان عبید شیرین گفتن گرفت از جاده علم در نهی تحریف شدن و طریق هزل شتر گرفتن گاه خورندان نیست

در اهل هزل تا قیمت عبید در جواب وی این قطعه را خواند :

ای خواجه مکن تا توانی طلب علم — که مذهب راست هر روزه بهانه
وه تجربه پیشه کن و سلطان بآموز — تا زاد خود از حضرت و لشکر بستانی

سلطانیات و هزلیات عبید اشعار رنگین دارد و لیکن عده وی بر سلطانیات و در بعد از سرودن سلطان قطعه ذیل را در هجو عبید گفته است :

حیفی و هجا گو عبید زاکانی — مشهور است بر حرامی و بیدینی
اگر چه ز قرومیش خود و تازاده است — ولیک بخرد اند ر حدیث قرونی

اگر عبید زاکانی جواهر کلمات خود را بر اهل زمان از دست داده و بیانات دلکش در مقابل حرف هزلیات و لطایف گوید این قطعه را بشمیر از خود انبوده و از نظم بزرگی بیطایه بوده است چنانکه امراء و وزراء وقت خود را هزلیات شهری برانده

در نخجوان را پدر دانسته مرجع تاریخ می‌باشد که چنین حدس دور از ذهن زده و نیز آنکه
وقایع غزل روابط خود با اتابک ابوبکر تعبیر کرده بیهوده است

[illegible] خواهد پرداخت

که در مطلوبات حدود دقایق [illegible] خصه گرم در این است

از غزلیات اوست

دیده بیشی بدت چون سر کلک — بر در رحمت برت صبا خبر لطف
زنده به تیر نگاه غمزه ات نتوان بهر — گر نگرد سوی ما چشم امید دلدل
قرة العین که آب حیات از لب تست — خوشا کسیکه کند با لب تو آب زلال
صبا به هیچ تراشت نهاد در دو جهان — هزار بسته بروت های آب زلال
کشد در پس ابرت پرده مردم چشم — بانتظار رخ تو بسته چشم خواب و خیال
خواهگان تنیه گذ بسید و تحفت — بانگوان تحیتی های نخجوان دلدل

نغمات نیم عنبر بار — بگذر باز جلوه در گلزار
دولت سرمدیست در لحظه صبح — دم عیسی است در نفس نهیب ر
بر و بر سین ز لطف ابر بهار — شاهی زیست در تهیه ر
عالم گشت باره شاشه — تا چها چیره دهد بیار
نغ گشت از نغمه چکاوک بار — شاشه زاد از طوطی و دراج
نغ پر و بای سوسنی — رنگ بر رخت بر و بیت ر
بین نثار نگی بعندستان — کیه مدح سلطان بگذ تکرار

این قطعه نیز از نتایج طبع اوست در تاریخ ابوالمظفر : متوفی در سال ۷۵۸

سلطان تاج بخش جهانگیر آن که دارد سعادت و جود جهان گرفت
شاهی چو لشکرش چو ابوبکر کی دگر — کو ز چو شاه نخجوان شاه اردوان گرفت
در بیشه کارزار سعادت حرون بتاخت — در دل رهی و شیوه نخجوان گرفت
تا گه گه روزگار رحم نشد به خود — تا گه روزگار رحم نشد به خود
در کارزار روزگار رونق جهان نبست — عبرت هزار بار ازین میدان گرفت
بیاره آدمی که مدارد چنین خصال — بیچاره دست در چو ابوالمظفر گرفت

از این مدیحه قطعه ذیل را می‌آورد :

با چرخ شیرزه کار شیرزه نرد — با گردش دهر در نیاید نبرد
یک گام نه زهر است که هر گوشه نهاد — خرسند در گذر و چو عمر جهان نبرد

از غزلیات نامداوست

در آمد با گمان برد دوش — نقاب لعبتان چون خورشید تابنده
بیا ساقی که ما هی فرخنده روزی — که باز آمد ز در بلبل فروزی
بدیدم در دمن دیوانه گشتم — بر سم رخشی بر دانه گشتم
بدستی چه در از زلف بر سکرد — بدستی زلف سنبل نار سکرد
نمودی زلف سنبل تاب داده — بسنبل خرمن گل تاب داده
لب لعل بر نفس دلها ربوده — غلام نرگس بیمار شوده
دهانی پر ز لعل آب داده — غلامی پر ز لولو خوشاب داده

عبید زاکانی از شعرای لطیف الطبع ایران بوده نثر و نظم او در نهایت فصاحت و نزاکت و در نهایت لطافت است بگفته قدما نظم او را که از نثر او نثر نمی‌نویسد در هزل و هجو یدطولا بوده و عبید زاکانی در هزل و هجو ایران و ایرانیان را مذمت کرده و در این تقصیر، تقلید راجح بخود او نبوده بلکه تقصیر مطلق است که او را گفتن سخنان سوق میداده است گویند رساله دلگشا هم معما بنام شاه ابو اسحق اینجو در سنه ۷۵۸ تصنیف کرده بود روزی خواست که از او از نظر سلطان بگذراند چون بدربار رسید این نادره را فروخوانده که شاه با سخره مشغول است عبید را برقص آورده و گفت جایگه تقرب در بارسلطانی سخرگی میکرد و قدر و رتبه آنان در نظر شهریاران برتبه و مقام عمله و اشتران مرجح است بلکه تقصیر بر خود نهادن و در جوامع خوردن کار عقلی است پس آن بهتر که دین خود را بدنیا نفروخته و خود را در رقت کم و بیش دهر افتاده بدارم عذری برای این سال و تحریف بافت زبان بجدت بازگرد که در نظر ارباب فضل و دانش فسرده و دنیا مدد که چون تو مرد هزل سنجی از جاده علم و صرف تحریف شده و بر طریق هزل قدم نگذارد و عبید در جواب وی این قطعه را سروده :

انچه امروز من تا تو نخواندی همه علم کاندر طلب دانش هزل و هجو کردی بسی کن و سعی بیاموز تا ملک خود از قصر و دلگشا بستانی

و نیز در هجو کردن رساله اخلاق الاشراف و در رد بیانات وی مطالبی گفته تا نقدان سخن گفته نظر شاه را عبید زاکانی بد گردانند و بدو بدبین گردند بوده عقیده داشته که خواهشمند با حقایق را بر باطل در خور خوش مردم با شم گوش زد ننمایند در آثار رساله (اخلاق الاشراف) خود نیز این معنی را تصریح نموده و گفته است : برای این جمله که در وی مخلی در ابیات چو شیوه نامه که بر بوی هر تردی از زاد آنان جوهری شریف که از سر روح خود نه از عالم امر و نهی امروز می آموزند)

و قرائن این قسم را که علم اخلاق و حکمت عملی خوانند، یعنی در بیان طریقت که علم
تدبیر این فقیر از ادراک کنه ازان قاصرست اشکال حق را بر هم چنین و طریق این
در قید کلمات گنجیده نه و از وصف وزان بیرون بارک ادم صفی تا بدین روزگار در ازل
نبی آدم بشقت بیار و در وهلت کمال و درک حضرتی از هم که ازان در حکمت و ثقافت
و فلسفت و هدایت است بر هیچ متقدم رسانیده نه و از ارباب سعادت و دین و دنیا
نصیبی تمرده نه گفته اند . بهر مذهب که هستی باشی بیگانه و نشسته که گفتی با ما (اهل)
و ما اخلاقی . اکنون که در بین روزگار ما رسیده و بهره و خلعت فرزون است
چون مزاج اکثر بالطف شده و بزرگان صاحب ذهن و هنرهای پسندیده گفته اند
و اند که نباید بر کیفیات امور صعب و سعادت گماشتند بلکه اوضاع نافع و رحیم
تیز از آن خوار و بیمایه تر و نیز بر بسط کردن زمان و مرور ازمان اکثر آن فرو اند
امور بسی مذموم است اجیان آن اخلاق و اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر اهل همت
گران آمد لاجرم مردمان بسی بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از نهر عالی
و سعادت خود این طریق که اکنون در میان بزرگان و اجیان متداول است جانبه
این مختصر بر شرح نه ازان متعذر است بسی گرفتند و بسیار کاری دینی و دنیوی بر این
جمع و مسلک گردانیده نه . و بعضی از آیات و بسیله تحریر نیاز و در خواهی نزدیک کنیم .

هر چند که این ضعیف بسیله زاکه نه را در خاطر خطیر می بود که مصدری مبنی
بر اصل اخلاق نه ، که از اوائل اکنون (فتوح) نخوانده و نام از اخلاق
و اوضاع اکابر این روزگار که این را (فتوح) میدانند تحریر رسانده نا رجب

بر کفت و روی قهرمان . حقت ادمی عبارت ازان جوهرست و او پرستیدنیست
خود کفت و ازو خلق بحری بر عدل و شفقت و رحمت و حکمت و بدان اخلاق و عادات محمود
و مطبوع میگردد و در روی مدعا تمام بعنی دارد و روح نیز از شوق حضرت عزت که ذات
همه صفات فرشته و ادراک حقایق و بینهای حضرت خبرات بهره مند میگردد و در روی
و مدعا قرب می دارد . و چنانکه بدن بر بسط و فرضی فرسنه از حمایت خود فرو نمی ماند روح
نیز کفتی و مانعی دارد که چون [illegible] چون برضی از ادراض که بدو
مخصوصست از جنب جاه و مال و کتاب لذات و اتفاقات بلذات نام بعنی میگردد و
از خاصیت فرو می ماند که آن شایسته حضرت خداوندی و ادراک معقولات و اقامت
خیرات هاست . شاعر در ای بعنی گفته است :

ترا از حرص کی برآورده اند بپذیرش بیاموزد که نشنیدی پند

و چنانکه اطاعت برادات اعضای بدن و حفظ آن مصروف گردانیده اند
ایشان نیز فطرت بر دفع آفات و اعضای روح کمکشده نه ، و ادراک و حرکات
حکمه و کذاب حضرت ایشان با همی بیات و کمال بر سانند مرد خرد مند چون
سبیل و حق تا همی نیابد بر دی روشن شود که تقوی و نه لذات و مال متقلان اثبات بیات
تهذیب اخلاق و تطهیر شریعت کات و این معنی بر لفظ شاعر همی بیان عارض هست

گر نبی آید و ور نه دگر بیرت باشی که بدو فرخ نرود مردم عاقبت بین

خود حضرت بیات نقاب لا جهره عزوی این معنی برانداخته و مثال این
تشریح را بر این تشریح جبره داده که (لیتنی لا اعلم ما الاخلاق .)

خانه‌ی خان‌ان ایلی علم دسته، ان امیر راه، ۱۳۰ ، ۱۳۱ تاریخ کوه‌بار بحرت
حقیقت و مهمی بسیار جامع اوقات را این مختصر و کوتاه (اخلاق دراف)
برترین ثبت زنیم آورد و از ارباب بصیرت باب قرار داد که هر باب بتمثیل بر حکایت
فرخ که قرین ایران نیکوکاری کرده اند و کی مذهب مختار که اکنون برگان
اختراع کرده اند و بنای امر بر آن نهاده هر چند که حاصل مختصر بهزل
مقرر شود اما انکس که در شهر این بیت داند که شاخ نباتی است

یادگار این ضعیف در این مختصر انکه

مگر من جاودانه روزی بیابم لگد در کار این بیدل دلی

[illegible] ... اگر دولت بدگفته تا وقتی کنم تعلیم خواهم

که تا فرمان پروردی داشته و از او ضاع و کیفیات زمان خود تحت و آگاه بوده
و در واقع بزرگان چاره خود را تحمل کرده و با بیانات هزل آمیز، شان ناصحانه
و خیرخواهانه، به که در سیصد و هفتاد و یک نظم و نثر تحت عنوان بدرزبان
سعدی بزرگ و در مورد [illegible] بعض چیزی نمی‌نگذارد و در آخر کتاب این چند
بیت [illegible] خود را نگاشته و گفته است :

بخی یاران که ما را به قول دلبند — بی دیده انه را نسپرد دلبند
چه غم چون ما داریم و رنگ و بوی — که خواهد کردن اور جستجوی
و با به در دو بخی خسته دارم — و با غی بهر هی بگفته دارم
زبان را دلی سخن بگوید — دماغ آشفتگان نشنه گردد

عبید هم مانند [illegible] که از قدیم راکان قدیمی بوده در حقیقت کی از [illegible]
قرن نهم بوده . و نباید فراموش شد . در اینکه تقلید قصیده‌ی به لطائف اوزشی هم جایز بوده (۱)
و در اثر او در زمان شاه ابو اسحق به تقلید عبید به دعوت دیگر از انگیزی نوشته شده است
قصاید و قطعات) و در کلیات نظام الدوله والدین (شاه شاه) دو [illegible] دوره‌ی
وفات او را در سال ۷۷۲ نوشته [illegible] متفاوت بوده است اصلی قدیم است
که تا سال ۷۵۸ نیز مانده است ابوالحق زنده بوده است .

۲۲۳

باب اول آینده ص ۳۵۱ رجع کنید : که راجع بعبید زاکانی گفته شده

(۱) در نسخه‌ی لطائف عبید در سال ۱۳۴۳ هجری در چاپ برلین در ترک چاپ نگاه‌ها
چاپ رسیده و نقش بدین نام : (ات . و ان) نقاشی شده است عبید
بران نوشته که در این لطائف عبید را در تاثیر اوزی نوشته و نشان داده شده که این لطائف بتقلید
بعضی قصاید شده است .

شیخ نجم الدین حسن بن علاء السنجری الدهلوی در علم و فضل محترم است و از سرپرستان نظام الدین اولیاء است. در جامع نظام الدین اولیاء از معارف و شاهکارهای نویسندگان بوده و تصنیفات متعدد دارد. وفات ۷۲۵ هجری

دلنگاه‌ای شعر نیکو است این بیت هم از اوست: مرغ باغ قدیم با قفسیان چه دهم پی
چند گاهی نهم که تا این دم خاک شکنم. صاحب طرائف الحقائق از لطافت طبع شیخ
که صاحب تاریخ هند گفته که در نظم اخلاق و صفات او لطافت و ظرافت
مجالس و بشاشت نفس و روشن ضمیری و دقت قابلیت و تیقظ؛ فکر و در تجرد و تفرد از
علایق دنیوی و خوشی بروی و گزرانیدن به اسباب صوری بحدی که گفته ام
و چنان ترسم نبرد رهی که راهی که از محلی دی (حسن)
بیافتم در محلی نگشی نیافتم. و هر گاه که از نظام الدین اولیاء نظام
الدین بود التماس تبرکی را در خانقاه نمی شنید بود و در چه جلد جمع کرده است
و آنرا فوائد الفواد نام نهاده و در این دوره در این دیار و کشور
ارباب ارادت شایع است. و شاید مقصود جایی از تاریخ هند در صدد سکندر صاحب
طرائف الحقائق باشد تاریخ فیروز شاهی باشد که ضیاء الدین برنی
برنی تالیف کرده است و اصل اقتدار او در کتاب خود در شرح حال شیخ
بدر الدین تصریح کرده است» خلاصه ترجمه حالی را به ضیاء الدین برنی نسبت میدهد

و تمام تصانیف می‌نام خواجه حسن گردیدی و گرنه خواجه علاوه از قوم عرب گفته‌اند
از آنست : ای حسن [illegible] که ترا قوت گفتار نیست ۰ و این بیت
منقطع قطعه‌ایست که بگفتن ایشان است : خواجه بر خیز که هنگام نماز است بگو حسن‌های
بند جامه خود را ۰ و قطعه تکمیل بیت است ۰ و فرستاده شاه محمد نقش شاه دهلی را خواند
کرده مردم را بدولت آباد و کنیز خواجه حسن تر قطعه تحت تاج و کنیز خواجه خود را
در آنجا روی بتمام عقیق خانه و زلاکات جهات اوقات مقرون گردیده ۰
حکایت ۰ فرمود که حکایت کنند که روزی تاج نظام الدین با جمعی اصحاب بر راز نشسته
بودند و حسن در دهلیز دکان خیاطی نشسته بود و امیر خسرو که در مجلس اصحاب تاج بود بطلب
حسن از دکان بیرون آمد و حسن را بکنار خود نشانید و با یکدیگر
سخن می‌گفتند تا ناگاه تاج فرستاد که زود باشید که بزرگان از آمدن شما روان شدند
امیر خسرو گفت اگر شما نیز با ما مصلحت گفت درون باید رفت (؟) امیر خسرو از دکان بیرون
آمد و حسن را بر دکان نشانید و گفت خواجه حسن را نیز شوق
طلب بدار آمد بیا تا نزد تاج رفته ترک دکان و دکانداری کند ۰
حسن در شهر نیامد و فرستاد که حالت شاه و اندوه بسیط طرز خسرو را کرد و بهت و حیرانی
که چون از میان مجلس سعدی بیاید و در دکان خیاطی بنشیند و مشغول شود
و بخیاطی امیر خسرو را دلتنگ گردانید چنانکه گوید : خسرو از راه کرم بیرون آی
انجم فی سقف حسن بگریم بخیم چون بخیه حسرونیت بخیه‌ای که می‌بگریم
و تاج تیز از عقیده دریافته و خشنود و فرخنده بر دکان سعدی آورده

راجع بحالت او در اواخر حیات و ترجمه احوال دیگران و پیغام از زبان او، خبری نرفته است
و محقق نیست که در کدام تاریخ [illegible] و وفات یافته و کجا مدفون گردیده
[illegible] و حسب این ارادت نوری را بخلافت
[illegible] خلیفه فرستاده بود صاحب تاریخ فرشته علی‌الظاهر تابع همین روایت است و در ضمن
ترجمه حال نظام الدین می‌نویسد که وفات او در عهد شهاب الدین است و در همان
تاریخ (یعنی ۶۳۲ هـ) بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی رفته بود
و در همان روز شهاب الدین غریب در دکان خیاطی بخیاطی نشسته بود و بعد از زیارت حضرت خواجه
جهت زیارت دیگر شیخ که در دکان مرحوم شیخ خواجه حسن خیاط واقع است رفت و
بعجزی که عمرش از نیاز تجاوز نموده بود و رسید و حال با شیخ اظهار و بصاحبزاده
داشت با جمعی از یاران شراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را بدیدن آمدن امیر حسن را
خواند : حالیا با که کار داریم بخیه گر رحمتها از بودن کیست ۰ [illegible] تا
نقش ها یاران میترند زهر ثبات ۰ شیخ چون این بیت شنید گفت صحبتها را اثر هاست
الله و الله شاعری بود و هیچ یاد نمی‌دهد که شیخ بیتی بگفته حسن سر بر نهاده باشد
و الله جمع خاطر می‌خواهد کرد و با رفقای یاران خود مرتفع گشت ۰ و کتاب فواد الفواد در سیر احوال
فواد الفواد بود و هم از اینجا است زیرا در کتاب الظفر حاجی منشی نیز نوشته است
الفواد فرشته که حسن بداوسی در این نقل متردد است فواد الفواد تصنیف امیر حسن دهلوی کتاب
جمیع ملفوظات نظام الدین شیخ نوشته (؟) که مشهور است بر احوال شیخ نظام الدین اولیا
و ملفوظها بزبان حضرت عالی نوشته و تصنیف فرموده و شرف تحسین بر او درگذشت و امیر
خسرو بر این رنگ بود و گفته که اگر شرف قبول و تحسین آن نخبه تصنیف آن غیب منسوب گشتی

(۱)
حاجی محمد سیر الدین
فواد الفواد
نوشته

حسن گل رنگان سعدی آوردہ است که ای بنی گل جهان آن گل نه

و در جای دیگر گوید :

گر بوستانی دیدی از ضمایر حسن ما گلبنی نشیده و سعدی تیراندی وهی

و باز گوید :

از نظم حسن فرشته دیباچه عشق آدمی بعد محتشم دانند شیرازه شیرازه دلی

جایی در مجادلات و مرافعات که خود داشته حسن را اینهمی استشهاد گفته اند نظیر آنکه در مرافعات حسن چیزهای شبیه بدین لطف و نکته است و نه در صورت مرده از دست رفته کلمات و ایماء و حلاوت بیان نمانده قدیمی که از عشق غزل سرایی کنند و چون [illegible] حسن در اشعار خود

از لطف هم نبرده [illegible]

تسلیم کلمات سیمین شنیده و خوانده اند که هر کلمات طبع و ایات بدیعی دارد

مثل اینکه : اعتقاد همه مردم در عقیده و نظر ان واگذاشته و نیز نوشته اند

اعتقاد [illegible] چون حسن کرده با کی حق که کرم خود بحسن تو خواهم

یا کلام اقدس نبوت نیز در آیات متعدد دارد اینها دیده شود .

نامور کردن به کاهل [illegible]

بگو حسن نبی رحمت و بر آن بر منع زانکه ایمان آمد حسرت و کلمه از ان دیگر

و سعدی حسن را بر دو از دیوان گفته بلکه از آن گفتن او را دو برد و او دگر

دولتشاه را صاحب تاریخ فرشته جایگاه گفت در زمان سلطان محمد شاه (۷۵۲ - ۷۵۰) چه نوشته و در تاریخ سلطان محمد نیز [illegible] گوید :

خواجه حسن دهلوی از وقت در دولت ایام که ایالت دهلی مستقیم استقلال و دستان دولت خود شده دهلی نیامد و فرزندان گوید . سلطان محمد شاه در حدود ۷۳۷ عزم بران کرد که پای تخت را از دهلی بجای دیگری تغییر دهد محل را که برای پای تخت انتخاب کردند دیوگر (دوگر) بود سلطان امر کرد که دهلی را خراب کردند و اهالی را از وضع و شریف و حقیر بگیر بدیوگر کوچ دادند و مصالح مساجد و عمارات را از کرد و از خواص حوالت بردارند و در حین راه هر روز دو کروه [illegible] راه و رخصان نماید هنگی شاه و شهر دیوگر را آباد نام نهاد و نام [illegible] ۶۰۰۰۰ هزار جمعیت از دهلی بدانجا کوچ دادند و جوانان تمام بزرگان اهالی را بنام (تا غاره) [illegible] ثبت کرده شد بعد از انجا خود گفته : قطعه عبارت از قصیده [illegible] و دلی یک قلعه متین و صاف [illegible] صاحب [illegible] قلم نزده است اورا در زمان سلطان محمد شاه در دیوگر دولت آباد نام نهاد [illegible] تاریخ [illegible] نوشته است .

صاحب تاریخ فارسی الله اعلم و مراه ایال هر دو تاریخ دولت دیوگر را در سال ۷۰۷ نوشته اند و این امر تاریخ هیچ وقت صحیح نمی باشد بنابر این حسن قصیده و بیتی و ماضی در دولت [illegible] و بگذام الدوله [illegible] مذکوره [illegible] ماضی بر این وقت دولت نوشته اند .

از صاحب ترجمه در موقع نوشتن این سطور هیچ نوشته دیوان چیزی در دست نبود در دیوان هم اکثر مدعیات است راجع است بدولت [illegible] و قطعات و در تمام قصاید کلام او مجمل و مختصر است از همین سبب [illegible]

صوف بیکندری را مدح کرده است و در قصیدهٔ او را با حضرت
و نادرشاه [illegible] برابر دانسته و مدح گفته است. عمدهٔ در بیکندی در ارتفاع
و قطعات دربارهٔ غیاث الدین بارگذاه و شهاب الدین غوری و سلطان محمد خوارزمشاه
که بر اوزن مقارب ریخته و غیاث الدین نقش و سلطان محمد نقش بر داده شده است
جای تعجب است که نادری نیست. علاء الدین الیغ را مدح گفته و اورنگ او را
ذکر نکرده است

گفت: در گوش تو گوید او خبر یا نیست
حسنه حسن گفت: از علامات ما غیر نیست

گفت: بیمار تو از بهر تو خواهد مردن
گفت: هر کشته نه از خنجر او در بند است

گفت: بهر تو ز هر سو همه تیر است و سنان
گفت: سرها همه خوش است از آن بی خبر است

عشق را دان دگر و عقل دان دگر
گفت: آنم نه از آن هم نه بر آن دیگر است

چند گویی ز هر این و آن پرهیز کن
هر چه جز عشق تو در راه تو زیر است

از خدا می‌طلبیدم که تو را دارد دوست
نه خدا هم بدانست که کی تو را زیر است

شمع جمعیت ما آن لب و دندان شکن است
پیچ شبی چو سر زلف پریشان تو نیست

گفتم: گر گرد کنار و دهان تو نبود
راز خوبان خوش‌چین پنهان تو نیست

گفتم: گر نافه ختا گرد نگردد
سخت شکوفه گلستان تو نیست

از بهر چه ست آب زدم نافه ز چشم
شبها بر آن خیال که دامان تو نیست

این همه خانه ختا پر ز دلدادگان
حلقه یک سلسله بر در ایوان تو نیست

بر مذیب حسنه تیغ چرا زده
بر شاخ تاک نیست که خوبان تو نیست

گردی نگر خیز و ز در در نگر و دیده بدوز
این دود نه از سینه غم‌گران تو نیست

گردم بگیر و گر فشان هیچ مگو
لعلش تبخاله و شکر افشان تو نیست

عزم رحیل مقدم اصحاب بدو گفت
چیزی بخواهت که در دوران تو نیست

دست فرا قوت جان قوت جان خواهم کشت
گر هر جان پیش لعل دلستان خواهم کشت

بر طرف پیکش حله دل صد پاره را
بهر دیدار آن قدر خوبان خواهم کشت

زیر چادر چو شاخ مجز نقد سیاه
هر چه دارم پیش او همان خواهم کشت

همه شب بر سر خونم بنشین
بر سر خونیان شهیدان خواهم کشت

تا بخواهی ز من بگو تا من
این سخن را بر گواه دان خواهم کشت

در قفوشی او خلاف جان خواهم کرد

عالم عشق جهانی دیگر است — دقایق الحانی دیگر است
نغمه‌ها الله ذکر عشق هم — کان در قعر اناهای دیگر است
صبح خیز اندر راه تا آن قد — هر نگاری بت‌پرستی دیگر است
عالمی پر شد ز رعد رستخیز — بانگ نایی از نیستانی دیگر است
هر گمانم در بساط تو جا نبرد — نقش ظاهر را گمانهای دیگر است
عشق از هر سو قرون دیگر است — وه که آن تیر از کمانی دیگر است
بیدلی تو با دولت کردنت — وقت اندر جان جانی دیگر است
دره دره وقت در جان دیگر — ذره ذره وقت جانانی دیگر است
جان بدین یک وقت هزاران جان بدو — ای از آن گوهر نشانی دیگر است
گفتگوی آن صنم تسلیم را — هر زمان ایقاع و تانی دیگر است

ای حسن سودات وقت بیمه
وه که آن وقت تو را نقاد دیگر است

ای دل تو با قرون نگهی نخوان نبود — با صد قرن بدین چنین دوران نبود
کلک در حصر قرون دل بستان — بر قول حریفان هم بود است و آن نبود
هیچ کاروان گل چنین جا پیر نکرد — تا هیچ کس قدرت دوران کاروان نبود
دانستی کز تو چنین تنی توان — این زهره در سینهٔ هر دو گمان نبود
صبح از چه عشق نامه خود باد خوانم — تا تنی را طول وقت این دو جان نبود
صد جان جواهر نفسم نثار کرد — وه که در هیچ چنین صوفی دوکان نبود

ای گلرخ تشنه چشمت از نهر روان
چندین بیشتر چرا هم نهر روان نبود

ای عشق با چراغ تجلی سیاه‌تر — با دل چو با چنین شکنی چیز به‌تر
با زلف تو هزار دل اندر شمار جمع — با زلف تو شکسته یکی بیش نیست هیچ
ای جان جان ز جان تو جانها بنوشتند — ای گوهر نشان ز نشان تو بی‌نشان
با وقت تو چه وقت دهد دولت ابد — با عمر تو چه عمر کند جاودان نمود
صبر قرار جان و صلابت ز تو گرفت — ای صبر و ای قرار چنین صبر و این قرار

۴۵۴

~~سه [illegible] لطیف پیشان تبریز بوده~~ عصار پیش فخر و ذوالفنون لطیف پیشان تبریز بود و

پنجم از خطوط مهروشتری که در سال ۷۶۸ بقلم آورده بر سیاه ایرنت که نقش خانواده پیشه‌ای

بوده و در نسب نامه او را از قبیل نیروسنگ و بیت دیگر و مرس و دیگر ملت و غیره از مهروشتری

اتخاذ در نظر ~~گرفته~~ ~~لطیف~~ قصاده ~~لطیف~~ بوده و ~~لطیف~~ نیز در مهروشتری در هیکل ~~لطیف~~ ~~لطیف~~

~~لطیف~~ ~~لطیف~~ و سلوم ~~لطیف~~ که آنها را از ~~لطیف~~ در این دقت یا شهرداری در ~~لطیف~~ یا ~~لطیف~~

با ~~لطیف~~ خود را از ~~لطیف~~ در آتش ~~لطیف~~ ثابت بر خود گرفته و پای در دامن تجرد و انزوا کشیده

خود را وقف ~~لطیف~~ ~~لطیف~~ ~~لطیف~~ نظم می‌داد، در ضرب المثل ~~لطیف~~ ~~لطیف~~ ~~لطیف~~ ~~لطیف~~ ~~لطیف~~

و چنانکه از اشعار او بر می‌آید وقتی دیرا که گفته بود بر کسی نخواند چنانکه خود گوید:

به شهر ذکر هنرهای خویشتن نگزید — بجز ثنای خداوند ذوالجلال و کرم

گفته دیر کسی کو ندید — بدل نیاز بدرگاه حاجب

بهر جا شمع جمال سر برافروخته — چو شمع زیر پا سر بریده گرده

مهروشتری را با پنج هنرمند دیگر آن گفته و تصحیح دیوان خود را از او خواسته گوید که چون

زبان را لغت باشد و نظم و نثر را بدیع و زبان لغت را بدیع و نظم و نثر را بدیع و زبان لغت را بدیع و نظم و نثر را بدیع

و تصحیح دیوان خود را از او خواسته گوید که چون زبان را لغت باشد و نظم و نثر را بدیع و زبان لغت را بدیع و نظم و نثر را بدیع

این است که من بر تصحیح دیوان دیدم که لب لغتهای پریشان گفته و نظم بدیع پریشان گفته

تا آنکه رفیق هنرمندی فاضل نزد دیوانه و اشعار بحث کرد و چون سخن بدیع که چون از زبان

لغت گفته بر سبیل دوری نشست، آنچنان زهر قهر بخش داده، یک وقت آن که زبان

مستعربی گفتن گفته و نظم سخن بدیع آن زبان را از عهده بر آید که چه نوع

خواهش آن را بدیع نظم و نظم این نظم سخن را از کدام

۱۷۷

۴۵۳

عصار اگرچه در انتساب کلمات ترک عبارت چند ان اتکا نبوده ولی اغلب تحکم و قرص نیت و به تشبث سابقه لطف و خلوت طرف نسبت در اشعاره و کلمات دقیقه و براق تعلق داشته تا در هیچ موارد اصطلاحات علمی که از بوده است و تقویت قدم نظامی را تقلید کرده است حتی با اصطلاحات ترک که مخصوص نظامی است در اوائل راه نیز دین عشق و نظری در التخلص نه تو ی صنعتی نظامی خوشه چینی کرده که همه ان گفت و همه نظایر او در حقه هفته و یا در برق نروی نیز شتر نظامی را در نظر بوده و رنگ داشته است

عصار شعری را خاکه گفت در سال ۷۲۸ تمام کرده است و بخیراز و صد و بیت است چنانکه خود در خاتمه گوید :

بر وزن او و دال در ماه نوال — و هجرت رفته صاد و میم با دال
وقت بیع ماه رفته لاندور — به وقت اختیار و فال فیروز

و اینک گوید :

رسید این نامه نامی به انجام — گرفت از نام این دفتر به پایان
گرفتم این دفتر فرخنده خواند — اگر در خاطر خوش گره داند
که ابیات بهشتی را عدد نیست — بگوئی یا اهلت و صد و بیست

صاحب تقویم در ترجمه حالش میگوید : شاعر خوش عبارت و شیرین کلام بوده و به فرد اشتهار و رجع خاص و عام بوده بنابر طبعش از کتاب مهر و گیتی که تمام کرده است و فرهاد آب زلال است سخن و نظم میگوید .

و هم در جای دیگر گوید : مجموعه را تبریزی [illegible] صاحب کتاب مهر و گیتی است و در انجا طبع لطیف و بدایع بیان بکار برده است .

عصار اگر چه در انتساب کلمات ترک عبارت چند ان اتکا نبوده ولی اغلب تحکم و قرص نیت و به تشبث سابقه لطف و خلوت طرف نسبت در اشعاره و کلمات دقیقه و براق تعلق داشته تا در هیچ موارد اصطلاحات علمی که از بوده است و تقویت قدم نظامی را تقلید کرده است حتی با اصطلاحات ترک که مخصوص نظامی است در اوائل راه نیز دین عشق و نظری در التخلص نه تو ی صنعتی نظامی خوشه چینی کرده که همه ان گفت و همه نظایر او در حقه هفته و یا در برق نروی نیز شتر نظامی را در نظر بوده و رنگ داشته است

عصار شعری را خاکه گفت در سال ۷۲۸ تمام کرده است و بخیراز و صد و بیت است چنانکه خود در خاتمه گوید :

رسید این نامه نامی به انجام — گرفت از نام این دفتر به پایان
گرفتم این دفتر فرخنده خواند — اگر در خاطر خوش گره داند
که ابیات بهشتی را عدد نیست — بگوئی یا اهلت و صد و بیست

صاحب تقویم در ترجمه حالش میگوید : شاعر خوش عبارت و شیرین کلام بوده و به فرد اشتهار و رجع خاص و عام بوده بنابر طبعش از کتاب مهر و گیتی که تمام کرده است و فرهاد آب زلال است سخن و نظم میگوید .

و هم در جای دیگر گوید : مجموعه را تبریزی [illegible] صاحب کتاب مهر و گیتی است و در انجا طبع لطیف و بدایع بیان بکار برده است .

عصار اگر چه در انتساب کلمات ترک عبارت چند ان اتکا نبوده ولی اغلب تحکم و قرص نیت و به تشبث سابقه لطف و خلوت طرف نسبت در اشعاره و کلمات دقیقه و براق تعلق داشته تا در هیچ موارد اصطلاحات علمی که از بوده است و تقویت قدم نظامی را تقلید کرده است حتی با اصطلاحات ترک که مخصوص نظامی است در اوائل راه نیز دین عشق و نظری در التخلص نه تو ی صنعتی نظامی خوشه چینی کرده که همه ان گفت و همه نظایر او در حقه هفته و یا در برق نروی نیز شتر نظامی را در نظر بوده و رنگ داشته است

عصار شعری را خاکه گفت در سال ۷۲۸ تمام کرده است و بخیراز و صد و بیت است چنانکه خود در خاتمه گوید :

رسید این نامه نامی به انجام — گرفت از نام این دفتر به پایان
گرفتم این دفتر فرخنده خواند — اگر در خاطر خوش گره داند
که ابیات بهشتی را عدد نیست — بگوئی یا اهلت و صد و بیست

صاحب تقویم در ترجمه حالش میگوید : شاعر خوش عبارت و شیرین کلام بوده و به فرد اشتهار و رجع خاص و عام بوده بنابر طبعش از کتاب مهر و گیتی که تمام کرده است و فرهاد آب زلال است سخن و نظم میگوید .

و هم در جای دیگر گوید : مجموعه را تبریزی [illegible] صاحب کتاب مهر و گیتی است و در انجا طبع لطیف و بدایع بیان بکار برده است .

در تعریف شب

شبی چون روز اهل خصم تیره — ز روی چشم گردون کوکب خیره — شب دیجور مویی گرد داده
بر آورده ز هر سو چون علم دار — جهان چون تازه کوه کنده کیسه — زنگی سنگش تبه بسته برده
بسوک مهر گردون رفته در نیل — ز طرف جبهه ماه افکنده اکلیل — شکسته تا بر آرا خار در پای
بازده هر کی چون خلق بر جای — نشسته شمع امید نه در سینه — هر دقت صبحدم قندیل در راه
دهل زن را ترحم گان نگشته — دم نای خروس جمع بسته — جرس گردان همه در جاده غافل
فلک چوگان مهر انداخته گام — گرفته چون مه نو دان یا هی — جهان را میکند گردنده با هی
ز هر سو اژدها را نیلوفر جاه — شهاب افتش زده از خود بیاه — جهان را چون گوی چشم اسیر
سفید از انتظار روشن خروس — فرو گفت اسمان را از جواب — قضا ان شب نمیدارد کوتاه

از تعریف بانگ

هجیده مشتری گردان دوران — سیاه بانگ خونین یا رجوان — بر بانگش نظاره چشم گرفته
جهان زان سیمی خونین چون گرفتم — چو بانگ از نو لد سنگ فلاخن — بلوری کرده و هم آبگینه
برادری از بر مردم بریده — همه ره دان نه زخون گشته — گاگین با خبر برگشته در جنگ
دهل زن خانه ع نوبت زنان بانگ — بدان حالت ز چشم خود فتاده — بغلط گفتم ز چشم خود فتاده
وداع خان و مان چون کرده — ز بر گذشته ها در دشمن گرده — بغیره و دشمن خانه جاوید
خاطر سیر تعلق کنیه برده — هران سر کز لا مردم نقطه — زنار اسای مسلمان گیسه
هران حالت چون دیوانه مطلق — بخود با خبر سر در بیابان — ز نزدیک رفته فان اجنبی تر
بر ده طرفه اصلی فرد بیگ — ز بس کا فتاده چشمی بر خلق — نه شه خانه نه بادیه گرد خلق
چه پروا ان ندارد فارغ خشم — ز دنیا خون گذارد دیده خشم — چشمی گر نگشتی بیم جانی
مرا با برخی دانش هاست — ز نرگان تا نه زاید بانگ بیگ — بشر در خلق بیمعطله بیگ

چه گویم بیرون کرد ناگاه — پیش آمد مرا ایام لعاپ راه

۴۶۹۷۷

قطعه

چو عهد پادشاهان محکم حصاری — چو حصن خوش هواس استواری
طلیعه روی عمرش برنیامده — بدیوار فنا تیغش نیازیده
ز رنگ زندگانی او نشانی کم نگردیده — مرگ او را بر نگردانده
ز هر سیر یک نکات حسن گفته — معجز او نیمه راهی باز گشته

قطعه

چو حصار مهر او طبع مردم — که گل هر گز زبونی نشان نخورد
ده اند صورت بهمن خیلی — چو از صورت هلاک نگردد
نویسال فلک بر فرق اعدا — قضا فرگرد خواری نویسد
مهر از ما کم نگی بسی خواهی — بگیتی هر زمان بدر سیزد
چو اینگ ما را گمانی جان دهم — اگر دستش دهد خونت بریزد

رباعی

چنان خوشی دو کم روزگاری — چنان خوشی هر کم ایام جوانی
شعاعی هر دم ره صد نام جمعه — وزو بر هر فلک یک ماه
نظر هر گه رباب را فکنی — بسیطی هور تر زان پاکتر
چو گردی تیز بس پویه اینگ — بازی سایه اندر پیه زنگ
هوا لی اوان چون اینگ خاکی — سری و جودان چون آسمانی
چو اینگ ما شان کلکون دو گیرد — چنان بیاتر ارشید نیز خیزد

رباعی

چنان زرنج نگاهی زبون آمد — که از زوزه اره سیر بردن آمد

۴۶۲ ملک الادبی متخلص بہ تبریزی

شرح حالش معلوم نشد ~~[illegible]~~ گویا از نوکران ملک الادبی متخلص بہ تبریزی بود

ملک الادبی عشقی است دارد و دلبر ؛ من از پی یار نگارین نمی توانم رفت

از هر دو دیده خون جگرگون بارم — جز ناله و گریه نیست کار و بارم
بهر نیت که بر تو نفسی خوانم — از بهر تو ناله و گریه بهتر دانم
هم آنت که همه ز ابتدا بیارم — وان جمله بجز انتم نکند ملک الادبی

آثار نثرش بوده و از مرحوم مغفور علیقلی خان آثار نثری و نیز قطعه ذیل بدست آمده

قطعه

جایی که همه کامران بر روزه است — لاطلعات دشمن و دوست حرام
زان سبب که زعفر تو بر کرده اند ذبح — بر زده ام بهر تو قهقه و نگرانم
اگر کسی دهد جمله ساز و بندی — بجز قصر و هزار گشته شهره ای نم
به توده نزد که گفتی بیاشاد — زهر خط مزاج و زهر بیغم شادم
هزار طعنه زنند و هزار بد گویند — که گفته ام جز بر قطعه فان حرام

۴۶۴ جلال الدین تفتی

جلال الدین تفتی برزی ... جلال الدین تفتی در حال حیات

[illegible] ...

ازخاک کف پات ... جانها شود دوباره دلها شود فروزنده

آن برق که سرزلف ... وان مهر که جان بخشد از خاک درت خیزد

لذت نبرم صدره ... جان دهدم اگر نوزی جان دهدم آید باز دوباره

ترسم زنوای تو ... دنیا زپی تفتی تو نیز دو باب

با تو نیام حیات گر ... روز نگردد شبم بی تو نصیب آفتاب

جان طرب ده چو صبح ... تیغ غمم چون نکنم انقطاب

ای از لطافت اوتار بودی ... صاحب کله با زر بودی

بی تو طرب کی دهزن بودی ... بر تو کمر بی زر زن بودی

گردی اگر رنگ ... قبای گل تفتی با زر دوزی

گر تو ندهد مهتاب ... جان گرگ خوردی بی سبب برگذ .

خواجه علاءالدین

خواجه علاءالدین از نوادگان خواجه نظام‌الدین عبدالملک مراغی است که در عهد سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید بهادر به وزارت رسید و در سال ۷۳۶ هجری به قتل رسید. او را دو پسر بود به نام‌های خواجه غیاث‌الدین محمد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله. خواجه غیاث‌الدین محمد در سال ۷۳۵ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سال ۷۳۶ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود.

خواجه علاءالدین در سال ۷۳۶ هجری به قتل رسید. او را دو پسر بود به نام‌های خواجه غیاث‌الدین محمد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله. خواجه غیاث‌الدین محمد در سال ۷۳۵ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سال ۷۳۶ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود.

خواجه علاءالدین در سال ۷۳۶ هجری به قتل رسید. او را دو پسر بود به نام‌های خواجه غیاث‌الدین محمد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله. خواجه غیاث‌الدین محمد در سال ۷۳۵ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سال ۷۳۶ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود.

خواجه علاءالدین در سال ۷۳۶ هجری به قتل رسید. او را دو پسر بود به نام‌های خواجه غیاث‌الدین محمد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله. خواجه غیاث‌الدین محمد در سال ۷۳۵ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سال ۷۳۶ هجری به وزارت رسید و تا سال ۷۳۶ هجری در این منصب بود.

عاقل نداند زلف تو پریشان و نیکوست
آن را که غم در سرای چون تو دلبر نیست

وصف بجعد تو توان یافت نه در وصف دل
آن طرفه که در سرای چون تو دلبر نیست

طاهر ذات تو در هیچ محل نتوان یافت
آن طراوت که در اوراق گل احمر نیست

هر کرا دیده نظر باز بدو در ننگرد
در گیتی دیده ای نادیده چون او منظر نیست

بر رخت خاطر مجموع ما پریشان کرد
هر که خاطر مجموع ما پریشان کرد

شیفته کرد مرا بر رخ گلگون تو دل
فراق دوری تو جان ما بلالان کرد

آتش عشق تو دل را همه در تاب گداخت
وان دل سنگ تو را موم چو سندان کرد

تا تو را دیدم ای جان جهان دل ندهم
وان دلی کو به جمال تو نظر نتوان کرد

قد چو سرو تو که بر گونه نسرین روید
گل بن قرنفل که بر گونه ارغوان روید

گر ترا چون تو نباشد خلق در حسن عجب
هر طبیبی را جمیع مرگ جان روید

چون ز رنج غالب گردد بستی
گل بر اهل نظر اندوه و بیان روید

بیان خسته که زار نالهای دلم
قرار و هوش ببرد و شکیب از دل من

فدای راه و رسم محبت یارم چرا
از او کم صبر یابد دل بیقرار من

بر روح جان فرستاد از هشت پدر
دو دلبر دل گرفت از همه دلبران بتر

کمال ظفر اگر نصرت از فلک ریزد
شوی نگین نیم خاتم دولتین

بر شیر زنان شده در بزرگان دل بسوزد
که بیشه تر ز هر گونه شیر زرین

گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود
بادا جهان دلی که تو خرم نمی شود

یاران بخواهند از ما خواهش دلی
یا ستان عرضت یا کن سنجان

گر زر بی کند در کند محدود است
خشم را چه قدرت که گزاف بود است

نه در بی شهر رود ظلم برابر ظلم
عاشق از شوه هر که رود ظلم است

(ادامه دنباله توضیح علامه قزوینی که از صفحه ۱۱ آمده است)

... بعد است ... در زمان محمد بطوطه تتابع بوده است این پرچم از سلطان دهلی به نواده او ... سنه ۷۷۳ ...
اتفاق شده و دیگر از نوشتن است اشاره خوب لازم بیست ذکر کرده شده)

رفقا چنان چه است ... جنوبی ... بیاض سیدی که در اینجا نوشته شود: صفحه نامه ... و همان نوشته است)
صحت نامه ... صحت نامه نوشته است ... نامه ... نامه ... نامه

نظم دهم صفحه بیدرا — جمع کم بر سطر خود را — داشته مقصد ز عزت — بر سطر و حق قناعت نکرد

جمله روبت زبرکان کم — دانم اوراق نشوم ان کم — یا دوات اگر زغوکت باز — گر حقت نوش قدحیاز = نگو

از مرکبه نه منقول بزرگ — هر چه پرسی بر منقول بزرگ

در صفت دوات

از در انصاف در آداب — تا در حضرتی بیابد نصیب — جعبه گر کرد همچو چنگ — زاده الله بر و برم چنگ

هر چه زنخ خود نیست فرد — یا چو دلقه تای ترنج زرد — در چو زنوک یا قلم چنگ — در چو سطر نظم ۲۲۲۲

گر چه قنات باشد صدف — در چه عروست بی جهیز — گر شش مکنی چه زر و گوهر — در بود در چو شش سطرام

من زبرکان چه حکایت کم — نغز بود هر چه در و بینی کم — نام از و در نتوان برد — در دل حشمت دارد و زر

حضرت شش سطر ان بود
که فرد این نظم خوان بود

لطف بزرگان خاوران چه زنم — رحمت خود همه دل کرده سوی آن

بنده نوازی عدلت عقده نشان کف — کامی حکمت بر آنقطه نقطه نشان

گر بنگارد آن همه مراتب تو در رشتی — دیده بر خود نکند دیدار مخالف شتی

زین همه اسمی و نخ بیچ غم خود مت — هر که نه گشت بخشش مرهم ریش

در گه بنده نوازی زود جود بخش — نظم بهت بخش و دلم شرمنده ست

بر صفات تو سر بنده بسی نه — گر چه بر وصف تو صاحب سخنان گنگ

در نعت الابرار — صلی الله علیه وآله

حمد الهی نگارای دبیر — چون رقم نگ بروی حریر

در نعت نظم کتاب

هان ز خدا دولت توفیق جست — نظم در انگشتن بختیش خست

وقت تصفیه دهان نگاران — شکر گو با در زبان

چون لصف روی همگان تو کرد — بخش در نیز در اصحاب شمرده

نام نزرگان ادب یاد نقم — در بنی الله الرحمن الرحیم

هم با رنگ قرشی بر خلاف — یا نقم در سقه نام او هر مواد

در صفت کتاب

وحش فرود بر دی در بیابان — دگه خود بت بر دامن زان

گفت که موضع ثبات دولت — زاد در این قصه پر نعمت

گفتش ان تبع خیر دواج — ما نطق نم و تو زدن چراج

آنش گفت که دام بر دولت — عرد صفت علم دوام بر دولت

آرسد امر فرد بهر انجمنی — را یه نظم ی انعاس منی

ابو اسحق صلیح شیرازی معروف بطلحه ~~بطلحه~~ که در شعر تخلص ~~بطلحه~~ میکرد از شعرای قرن هشتم و معاصر امیر مبارز الدین بانی آل مظفر است هر چند که اشعار روان و راجع بطلحیات و قوت تخیل سرشار را دارد و لی قدرت او اکثر در شعر واجع بیزد و دیوان وی برای واقفان اسرار طلحیه خانه کتب لغتی است خوشبختانه دیوان این شاعر ~~شیرین~~ شیرین سخن را ~~بدست~~ بدست آورده

اما بعد چنین گوید احقر عباد الله الواثق ابو اسحاق الموسوف بصلیح و بالله وثقته در زمانی که بنده در خدمت خواجه غیاث الدین پیر علی طاب ثراه در شیراز بود و مناخ رکابش در سایه دولت بارگاه سلطان صاحبقران اعظم خلد الله تعالی ملکه و سلطانه دست میداد با خود اندیشه کردم که علت آنست که متقدمین طریق تتبع در پیمودن مقامات رائم و شیدای سخن جانان در خوان عبارت گشته که غذا خوران سفره دولت نیز الهام همه تا مقدور رشته دراز بلاغت در ان چمن بیانتهی ترجیب نهاده و قول و شهرت گرد دایم بت شنیده بودم که بت: سخن هر چه گرم از دهن گفته اند بود هم از دهن سرد هم شنیده اند چون دریں فکر بودم که با وجود اوصاف فوق که یک قلم از دهان گرم و یک هر طعام است دشمنان بطال که نبات ابیات او طعمه طوطیان شکر زبان است و طیبات سخن او مذاق اهل ذوق باندقاق جون علی شیرین و خوش است خواجه جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام بنابه شیرین و لکنش است و بارگاه طلحیه خاطر گمان که زیره بای بیانش سلیح نوازندگان صفحه سخن است و بادبان تعالیت عقل فقه که قطب شریعت او دویم است خوشبوی دانش بدیع و بلاغت الفاظ و عبارت سعدی حافظ که خرمنی است بی قیاس و دفتری است خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهره شهر و وجوه هر

در جواب قصیده مظهر الدین طاهر بابا

قصیده دوم که شاه عجم را مدح می‌کند و قصیده اول را در جواب آن می‌گوید

شنیده‌ام که شهم عجم چو دلبر نو شنود
شنیدنم که تو هم دلبری چنین بکنی

بگو بسنده‌ام آنرا که نیست خواب و خورش
نه ای بهیچ مرصع نه ای بسیم و زری

بیار رشته که خواب و خورش بود یارت
گمان مبر که بگیتی چو تو شهی شکری

بر آستان گدا تا سر نهی که در گیتی
بر اهل سجده قبولت کنیده‌اند قصری

بوقت صبح شود از هر سیه‌ات پیدا
که کهربا ربود زر نهی در شب پیکری

اگر تو زلف عنبر ریخی دعوا
بیان لوت خوان کس ندارد سودا

چو چنگ دعوی بردگان چو سنه
بجوی هر چه برآرد دست پیر و جوان

بیام در رو و فتراک در بغل بردار
که بهت چو به و خواب از دو چشم بشوی

بیابان اژدها و شیر گرد و پلنگ
که خطره خطره بگیرد ره شتاب اژدها

بهر کجا که رسی گرد چه قطع مرحله کرد
زود سه نگاه و رفاقت بگرد شتاب

چو آفتاب بپرداخ اهل مغرب و چین
که آفتاب بپرداخ خواهد از دو جهان

بیا و قید جهان نیشه هست بیا
که مرگ ان نرود اندکی ز بیماری

---

(۱) طاهر که در هم لاهوتی بوده و پیرو شده خود میرفته ۱۲

(۲) بر دوش خنک کسی گوشه دنگ پوست گوشه است که در دوست بیچ بیچ گوشه است

(۳) فتح اول بابا که فقیر و بارگی درست کرده و در دوش دوغی بر دوش گشته

(۴) بر دوش خنک قبا دیگر خانه دیگر .

---

(۱) اردکاسه چوبین

(۲) لازم بر بابا کی چیان نوشته شده در دوش دیگر

(۳) بر دوش خنک کسی گوشه دنگ پوست گوشه است که در دوست بیچ بیچ گوشه است

(۴) فتح اول بابا که فقیر و بارگی درست کرده و در دوش دوغی بر دوش گشته

(۵) بر دوش خنک قبا دیگر خانه دیگر .

---

(۱) بر دوش خنک کسی گوشه دنگ پوست گوشه است که در دوست بیچ بیچ گوشه است

(۲) فتح اول بابا که فقیر و بارگی درست کرده و در دوش دوغی بر دوش گشته

(۳) بر دوش خنک قبا دیگر خانه دیگر .

---

(۱) اردکاسه چوبین

(۲) لازم بر بابا کی چیان نوشته شده در دوش دیگر

(۳) بر دوش خنک کسی گوشه دنگ پوست گوشه است که در دوست بیچ بیچ گوشه است

(۴) فتح اول بابا که فقیر و بارگی درست کرده و در دوش دوغی بر دوش گشته

(۵) بر دوش خنک قبا دیگر خانه دیگر .

---

(۱) اردکاسه چوبین

(۲) لازم بر بابا کی چیان نوشته شده در دوش دیگر

(۳) بر دوش خنک کسی گوشه دنگ پوست گوشه است که در دوست بیچ بیچ گوشه است

(۴) فتح اول بابا که فقیر و بارگی درست کرده و در دوش دوغی بر دوش گشته

(۵) بر دوش خنک قبا دیگر خانه دیگر .

حافظ

غم غریب و شراب غریب و یار غریب — دعای عارف غریب و یار بخواند

جواب

غم دگر نبرد رشک بر دلم ببرد — چو یار گوشه نشین و دعای ورد سحر

خیال طلعت ترکان چگونه جمع کند — (۱۱) — که زلف جمع نگیرد چو طره بشکند

سؤال این که ز ان در مقام بی خبری — دم از محبت رندان زدی بگو بنگر

بگو بطیلسی ما کرا گذاشت یکی فن — زهی طمطراق بی محل و زهی فن

صبا بگو چو نکردم نثار ریحانی — دو بیت از هشتم بروی گردون بار

اگر نه طارق شبگیر بود و آه سحر — سکم پرست کجا بندش خطر بخارد

هم فیض وجد به انوار برسد بدلم — ز بیضه ای بپرد مرغ دستم قارد

بجان طلعه لباق و دامنی که — گر آشنا بپرد از فنا شبانه بیارد

رباعی

ای حلقه گوش حور با حوق تو ذلیل — پرورده هر حسنه در بیش کمال

هر گنجه که نیز ز خط مشکین در و من — گر نه تو نگه رفته و نیو در و ملال

غزل

هزار جان گرامی فدای آن یارت — گر آن خود بکمال خوای برسارت

دمی که دامن دولت بدست آری زود — وگر بجیش زنی صد گلاب بر کارت

مرو بنام گر هر نگار آورد — مسیه دانه قبح بار آورد و

مزن بر مرتبا و قضای بید — که رنگی نشیش گزد نشید

توقع بان بشی داشتی — بود رشته بر سده انبا شتن

(۱) هم اول رده
جواب کاشته گذ
دیبا و دکوت
خوشه نه و دا
قرده و دیبا
زرد و گ ده

(۲) خوشه نه و خا
با نه گرده
از قده و دیبا
نم گرفته بر
دیبا ه

جواب حافظ

هر دم ز لعل دوست بشارت دهد مرا — تا بیا ز هر دو عالم فارغم کند

تا ز دیگ چشمی نام و نشان خواهد بود — نقطه ای صرف ره منزلشان خواهد بود

نوش را رشته بر نمک نزند رخ زردان — تا قیامت گرو عاشق و شیدا خواهد بود

ای دل ار این غم مخور و سوسه عقل مشنو — هر چه پیش آید خوش بگذران گذرانی خواهد بود

گرد ره چون ز سر بگذرد از قافله ما — راز دلواز نشد حاصل و پنهان خواهد بود

شیشه مرغ فرو گفتی آن خواهد بود — بیضه ای کز پری جغد و زغان خواهد بود

بهر این گفته حافظ گه تحسین آرند — نکته ای صرف سر منزلشان خواهد بود

ع سعدی

ای بلبلی بخواه سعدی بیچاره را بگیر

جواب

بوی گلاب بیدهد از خاک شیراز بگیر — بلبل خاک شیراز بگیر

هر کاج از دیدار آهش خوش نمی بینم چمن — خالی بدید کز آهش بیرون نمی آید بگیر

از نیشکر نان و هوا گرم شب غرب — بلبل خاک شیراز بگیر

و از بچه ای که مادر گرفت روی از نگر — دست خود با گریه زار بر سر نمی زنم بگیر

گفته هر گز زر و سنگ را در یک ترازو نسنجد — گفته نمی بچه بازی بروی ان نمی زنم

ای بهر کس بر ز عشق حکایتی گفته — در گفت سر هم عزیز بهر دل نمی زنم

چون در اول با دلی بستی دل از جان بگسلی — یا دگر نفس از خود بر سر پیمان نمی زنم

۱۳۴۷۷

بران باشی اگر رشته باشی بدی
چو گوهر شب افشار و دلکده سوزی

دگر زانکه آتش نیابد دگر
برزیش روان قیمه لختی ببر

همی ای رشته با رنگ رو
چرا هیچه از گرد چهر بروان مرو

بگاهی گیا کرد و خنی کرد
بشسته همی روغنی اندر فزود

برنجی کفا رند سایی کند
تبخیر به الماغ گاهی کند

زنوا گی پیر دهاردن تخو
پیازی ز قفیه جگر خون شود

نبان گفت یحیی زانبان راز
که گرفت خرم با خود بیاز

بیا تا قبولم ازین برد دست
که خوشبو ترازاو تر و تازه پست

چو پیش برد می تریدی بجنی
بدیدم که بدستان ببزان بسی

یکی با یکی گفت قدروی راز
بوجی که بشنید از ان تو بیاز

که دارم طالعی بس درشت
که هم پشت نیم و هم نان بپشت

محسن کاشی

شرح حال وی را بدین طریق نوشته که محسن کاشی از شعرای عهد شاه طهماسب
گذشته است صاحب عرفات در ذیل شرح حال او گوید که در اوایل حال
در صحبت بعضی از اوباش افتاده و مدتی با ایشان بوده
در سفری با ایشان همراه بوده و بعضی از ایشان را کشته
خدمت او را لازم دانسته

صاحب تحفه در تذکره خود شرح حال او را بدین طریق مرقوم کرده:

افضل المتکلمین مولانا محسن کاشی رحمة الله علیه از جمله علمای عصر حضرت شاه ولایت پناه
ایران زمین و از افاضل المتکلمین بوده اما در اواخر حال بی ادبی کرده و بعضی مردم را
و لطف و قوتی سخن گفته است، مردود افتاده و فیض برده است و اصل اولاد او شان است

او در خطه اهل ترقد تذکره و انبا نوشته و گوید که چنانکه میگوید:

سخن کاشی اگر در خطه اهل یزد — نگین از بهر دیدار سخن گستران برد.

گوید که مولانا محسن بعد از زیارت کعبه معظمه مرقومه الله و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و زیارت امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعراق عرب و اقامه و تعمیر
آن آستانه شریف شرف شده و این نسبت بر وفق مقرره شده ان حضرت خواند و طالع:

ای زبده و افضل شیوخ اهل دین — وی بعنایت ناوح با رفعت ریوح الدین

و ان نسب حضرت شاه ولایت پناه کرم الله وجهه نخواسته بود که مدت خواهی او بکشد
که او کاشی نداشته و تا حقیقت برانکی حق نمایان و کی حق مسلم شد
اکنون باید که بصیره شود و انبا بزرگان که او را مسعود بیم افتاح کرده

از معدن رسانند دگر ره که در نفرمان دریای سالک آب مبیه کشتی قرار غرق خوب شود
گهر از دریا بیرون آورد و به مردم دهد تو اول ترا بدست نامی رسانم
اگر آن از عهده آن برای وزر خواهم بندگان نزدشان ، گاهی بصیره آید
و آن خواهم را بیداد است و سلام امیرالمومنین علی بن ابی طالب بندگان رسانید
از نظم چون گل شگفت و بر کنه خورد که من این حال بهیچ افزوده نگفته ام و نه از
زر نظم بولنا حسن کرد و نظمی بران نزدیک ساخت و نگذاشت الحق فرمایش شاه ولایت
نژاد و نوه ستر فی حیث صالحان و فقرای بهره داد .
و بعد از حسن در عهد شاب مرد بنگو صورت و سیرت و خداترسی و تقی بوده و غیر از شاه
الله هیچ نگفتی و بدیع ملوک پیشگی نکردی و قصائد او در مناقب بهره ولد و دوستان
بولنا حسن معلوم نبوده که در هیچ تاریخ بوده والله اعلم ، مدفن او در سلطانیه عراق است
و در عهد سلطان محمد خدابنده بوده (الجایتو ٧٠٣ — ٧١٦)

الهام ارباب خرد رب العالمین — انسان عزیز تقی آفتاب داده دین — نعمت هر جا رود قدر خود هم بدست آرد
داور هر شش جهت مظهر امیر المومنین — عالم علم سوی را زاد و گوهر کف — ناطق حق نعمت سید مرسلین ابو القاسم
مقصد تزیین بیع مرکز ارباب حب — نخ مقطع سیوه شاه مطلع جبر تقی — صورت نعمت عبارت معنی ایشان تقی
سر اصلی نقل آدم نفس جبر امین — صاحب بوقوی بلند آفتاب آسمان — قرة العین بصر که نور روح الامین
در جهان لعل سوی سنگ ی حضرت جان — در زمین زر دوی قیمت آثار دین — شمس قمر چون شبه ایزد در هر حال
در وجود ملکوت الارض ها بین — هر که در حق خدا بعد هم بهمن الدین — گر کمی نباشی چو ما رهبر الدین بود

هر گهر از بحر این دریای گوهر زای من — گوهر هر معنی دید نکته ملک دانای من
بر سریر سدره تا کی روان زد روح القدس — چون معراج سنا کرده در آمد رای من
در عروج نکته لدنی تقدیر را بال — عنقای سدره دید پیدا ادای من
در شب معراج نکته بر آن چیز من — هر سر سدره آن یاقوت استقلای من
اهل طبع دنیا تعلق نمی خورد — تا نه بهن در خور این نکته دم بپای من
گرچه چون نعم در آب و آتش زد تا بها — ماهی نور شب بچو بیع بر تابان من
خاطر در نکته روح القدس اوصاف علم — پر نکته خامه ام نقل ادب فرمای من
فی نه این صورت دم الکون قرین من را — جای دیگر بود اول نکته دان من
در عوام مقدره فضوت علم تا بگو — تشنه آب حیات نه جوهر گوای من

کاتبی ترشیزی

محمد بن عبدالله کاتبی ترشیزی مردی بسیار ساده‌دل بود و طرق و راه‌ها را بسیار می‌پیمود. از اعمال ترشیزیان بسیار برنجید و ترشیزنامه را در مقطعه و سوف برداشت که هجو ترشیزیان است. هجو عطار از کتاب ترشیزنامه نقل شده است:

[illegible]

کاتبی در ابتدای حال به سفر می‌رفت و از هر شهری که می‌گذشت قصیده‌ای در مدح حاکم آن شهر می‌گفت و صله می‌گرفت. [illegible] در سفر به هرات نزد [illegible] رفت و قصیده‌ای در مدح او گفت. [illegible] گفت که [illegible] کاتبی گفت که [illegible] گفت که [illegible] کاتبی گفت که [illegible] گفت که [illegible] کاتبی گفت که

اگر شنید امیر مزدقانی حقیقت که کاتبی با دو لعبت بکل ساخته بود و ده هزار دینار رایگان داده
بر هنا سیع فرود آورد و دو سی تکا و مصرف زنانه ادبی خادم را امر نمود تا قطعه ذیل
را در نام آن عقد تهنیت یک می آورد بیاض نامه بود این قطعه را گفت :

سطحی را دی طلب کردم که فوادی پزد ، شد و آن ابلهی گاو دهان ناخته
گفت لحم و دنبه گویم که خواهد کرد گفتم اگر اب پیچ و خم ساخته .

بعضی از اصحاب در اثنا گفت بدین گونه اوراق و دری عدت گردد که چو اینجا
سال گزاف و اندک مدت صرف کردی شاید جهتی فراهم نمی عقد میان بسته و عقد
نا دیگران نشو گفت اگر می تحمل و اندوختن نداشتم جواب دیر اخوام گفت و الله
او جواب نمی گردد و می هم در حق دیگران همان معامله را نمی آورد و این بیت را
بر لفظ گران خواند : زر اندر بن خوج گذ نگه دار تا وقت مدت فروماند و دراز
ای بیدان نه عضه نخسته تردان تا مدا نگویند و نه بعضی فی و نگ مدارند بیرا
که خوانه دی تمام نمی شود و نخسته نمی بیان نمی رسد . بعد ازان در تردان با دیوان
+ نفت دو سه خ بیکند رسی تردا دیوف (۸۲۴ - ۸۲۹) مدعی گفت و ۷ عدد ترجم فقط
از نمی جهت و نگ نمی نمی گردد . و از بن طرف اصفهان ربیع رگ دیر و دوانی
بر نمی جهت خوانم عالمی الدین ترکمن بی گردیر و در آن وقت دی لندن نمی نمی .
و بعادت خود به مجدد آ عالم نگذرانی نمی .

اعلب قضا در دی در محمد خواند و بعد از ایرانی و مع ایرانی تمی و دیوسالگان نمی نمی را
و با نمی نمی را و مع ابراهیم نمی و اقتدا و بر ان دی سلطان نمی دایر نمی و نمی جهت
و عالمی ادبی می بود و ۱

در عقب ان مذکور است که قطعه ذیل را در نمی بدیهه گفته است :

قلب کاتبی دارم ای برادر ، محمد یسم ز انعامم
محمد نمی نمی ، بنگ ز نمی نمی ز ایرانم .

در نگام مراقبت دارد ا جواب مسیح نطاق نمی نمی و [illegible] اگر ازان نمی
حسد را جواب گفته است . [illegible] نمی نمی ادبی ای عالمانه
از حسن و نمی که بدلبری موصوف و محب و محبوب باشد و نا طرا و منظور
و بهرام و گفته ام و نمی که تمام ان در قصیده و مع نخستین است در نمی ۱
در نمی نمی و نمی : ب که نمی و عیب ارزانی است

ای برف عالمی ان زگار ، عیب عالم را ز حق بیزار
و نمی نمی و قطعه را نمی ، قطعه عفو کن نمی کاهی

نمی نمی نمی

دیگر از مقدمه‌ی کتاب اطلاعات درباره‌ی قرن اخیر و اول آن چنین است

[illegible]

در سال ۸۳۹ ه. اثر ابن برضی طاران درگذشت (و در این سال وبای عظیمی نیز در هرات رخ داد که ابن حسام در نخی اشاره خود به این واقعه کرده است) و در خصوص وبا این قطعه را گفته است:

زهی قهر و بلا گر دهد نشان خراب — اثر این وبای کشنده بود خوشبو و رنگ
نه باد و آب و خاک و آتش از او بیمناک — آتش او پیشه چون اهرمن زشت و هولناک

مرقع او در اثر این است در دیوان مزار ابن حسام را دیده معلوم که کرده است بر نگران.

مجموعه‌ی اشعار کاتبی

برخی از نویسندگان در خصوص فوت کاتبی [illegible] در یکی از نسخه‌های عالم قدیمی نوشته‌اند. [illegible] در غزنین گی این مطلب است که کاتبی در دوازده هزار بیت در این [illegible] و در این مقطع که گوید: کاتبی تو دلی گر بود تنگ حاصل — خواهم آنت که تا جهان بود خود باشد. ایات بدین قرار است.

صاحب تذکره تذکره اجاب گوید: کاتبی چهار صد بیت در این [illegible] و در این مقطع اوست که این سخن را تأیید می‌کند و این است:

جانا ز حد بگذشت تو در بیخ تنم راه — او از آب رحمت بیا و بگیرد

واضح در تتبع این نسخ غزل رفته است که مطلع آن از اینجا پیدا است :

گرفت تیغ تو بر فرق راه دین جانان زناب بر گه نعل سمند ران آسان

جامی در بهارستان گوید : کاتبی ترشیزی را سفری پیش آمد و در ادای آن سفر نیز اعوجاجی واقع شد و بهمدرعت شرگریه افتاده است . امیر علیشیر در ترجمه گوید بر لفظ کاتبی از شوائب تعلیم مبرا خود بوده و سفر غربه باکتساب علوم در مقام اختراع کرده است و در مقام شعر مطلع ذیل را خوب واقع شده است

ای ربوده روی خوبان تو چون خورشید و ماه بر امید تو چو ماه نو خمیده پشت و تنگ

صاحب حبیب السیر گوید : کاتبی در جمیع انواع زبان دانان سرآمد

مطلع طبع وحدت بهمی مشتاق بود

و در تمام ابیات نظم سفر غربه روح مرتبط و تشخص در قصاید دیوان غزلیات نهایت اتقان مشهود است .

با این همه توقف و تردد که از اشارات کاتبی شده جای تعجب است که اگر بگوید که در اشتداد روی یک قصیده حکم و یک غزل صحیح که با نام سعدی مشهور است سعدی واقعی تر باشد بعید نیست اگرچه زیاده بر نصف قصیده و نصف غزل از اشتداد روی عدول کرده است ولی توان از این قرائن با قطعیت تمام به اشتداد روی نسبت برد از آن رو که نصف قصاید و غزلیات او را در بر گرفته است و نیز از آن رو که از لطف و عذوبت در قالب لفظ بهره وافر دارد و این خصوصیات اشتداد روی را بیشتر

خوشبختانه در صنعت رعایت نظم تقدم حکم است و از نزدیک به کلمه جامی استدراک پیدا کرده است . و کاشکی از مراعات ترتیب فرق خود داری کرده بنیشتی تبرگ به شده است . و کاشکی از مراعات ترتیب فرق خود داری کرده بنیشتی تبرگ به شده است . نسبت استدراک بر یکدیگر شده است مختصر کلام اینجا است که مطلع اشتداد کاتبی چنگ بر دل تیز شده

از غزلیات اوست

دیدم بخواب دوش که می خورد خورشید صبح بیخ مهی بر طبق نهاد

سلطان خوبان بود ران شهره زد یک نزدیک شان خرام صف زده از کرام

سلطان نمی نمود ران مجلس تجرید بگرفت دامنت که ازین ها نمی نهاد

از گوشه چشم چه غفلت چه حراجی تیغ شود نظاره ها هر دانه انگبین

در حضرتی که پرتو رخسار تو بتابد روشن نگردد اسکندر ما ز روم و چین

نقشی ز خامه ای که نیارد نوشته این نقش و لوح کرا داد خط منشور

بازار حسن را همه جانان گل ارگل بلبل ز گل گرفت سخن راه اد الله بلبل

آب گل از شیشه از قطره عرق ارگل شبنم بباغ طبع همه مشک ناب گل

گاه بوسه رخ گاه بر قصص بنفشه چون گل دهان دلبر خود کرد ارگل

بهر غزال ها همی سنبل بنفشه آل نقاب از سلطان دریا بار گل

در خوش فتاده بود که نثر دست ابر تا نقش ها نماند بر رخسار گل

در هر چمن هزار بلبل غزل سرا این غزل خامه نبود که دارد نگار گل

خشک از فیض دیده دارد و حی لذا قرب هیچ حیوان خوش و شیرین کار گل

خوش عیبی این غزل نخواند از سر حسد — غرق نعم شد گفتش راست این سخن نگر
کار دلت هیچ و خط بره مور جان نگر — منت را بخوت تر نگر فالت بیاد نگر

همچه گهر نیاید در بحر خاکدان — آنگ اسیران پای خاکدان
نرگس زغم نبرد در این بهار — آنکه بروید زلب جویبار
چشم نبافت که گرگ حریص جان — بر تر چوب آورد از گلهای بوستان
تحفه برفی که در بیمی گوهرات — قدرت حق است ارزان فروشی غافلات
یا گفتی است که دهر از شب — نهفته داد خبر بر آفتاب

مرد ای تو کاهش بدل او دوخت مرا — خرگه دو فرمان نرفت مرا
می سوزد می گریم همه گرگ — آنچه که گرگ گاه نرفت مرا

مدحان شاهرخ که گاه ~~[illegible]~~ که گاه
برد او را در کرانه‌ی آفتاب و در حرم شاهزاده، بنشست و شاهزاده به گوهر را لطف بسیار
التفات نمود و نصب ریاب داد. چنان شنود که او گه قدرت بر بداهه تصرف دیوان
در آمده بود. بگفت با بنشوا نهی رود کردند ~~[illegible]~~ و او را لطف بسیار و تلطف
با بنشوا دست داد و همواره در رکاب شاهرخ فتح غایات ایران زمین شاهزاده
بنشست. از آن پس از جنوب گردی بلوچستان تا ری حضرت در برداشت و در آن بنشوا
گفته رفته و در این رحلت ملک خرگرد و سال ۸۵۶ در اثر ابتلا وفات یافت
و شعر او را جمعه بر او در لطف گرفته و خواجه لطف بر داری او را در ~~[illegible]~~ گفته

که این یک بیت از آن است :

گر بنوشد زیر دو زیر از لبانگ و ابر بزدار
زانکه شهر شاه با شاهی نیاید کار .

که بیت دوم در مطلع قصیده‌ی شیوا و لطیف او در ابوفو
بر مطلع شاهزاده ایرج قطعه رائقه :

شاه بدار ایرج ملک در هزار سال
چون مه کیانه شاه بلند اختر
گر زیر دست هر یکی و یکی نشانم
ای نظیر بت جاودانی بی‌نظیر
بحرت مصب تو و در بحر ملک
تو زیر باشی و شاه بزرگ .

ایرج شاهی

آقای ملک‌الشعرای فرخ در گاهی بر قدمت ادبی بزرگ است. آباء و اجداد وی از درباریان بزرگ بوده و خود شرح داده‌اند که چگونه ایرج میرزا جلال‌الدوله در بچگی او را نوازش می‌کرده و بر زانوی خود می‌نشانده است. ملک‌الشعرا در مجالس درسی خود نیز از ایرج میرزا بسیار یاد می‌کرد و اشعار او را برای شاگردان خود می‌خواند و شرح می‌داد. از این رو فرخی نسبت به ایرج میرزا ارادت خاصی داشت و

قمری ار پرده زان گل نغمه سازی کند — گهی فرود آید گهی بر اوج طنازی کند

از بهر وداع گلبنی نازد چمیده — سلطان جان تر آنرو دلبر نازی کند

در پرده زنی چنین تواند که هزار — از ناخن گلبنگ که او آغاز سازی کند

قمری چو ام برگ و بی رنگ و بی رقصت — تا خیر سنگدل را در کار کی کند

زاهد ز بهر خوابی با رنگ می چرد — یارب نگاه عاشق بی پا بی کند

قمری ز غیب چون نجوابت نمی دهند — گذشت روزگار خوش چشم باز کی کند

شاهی چو پرسنده نجوابت نمی دهد
خوش بر سنگی ات دست ارادت مدار کن

نه کیخ چهل تنان تم نرخ جنده — خوم نجوانی بجز دگه خوراکه

بس بیش تو قدری نیاقم چکیم — کم ثر ساره ایدی چنین با تقدیر

تن چو قمری شده زرد و دل پر غم — زتاب حادثه چون بر تم مطمئنور

بگرد کوی تو تنش هلاک جان نست — چو پر گشودن پرداتم در حرا با فور

بر دیگر غیب با هی خطاب کردند
بنده ای در شهر ما شاهم نشور

تا کام که زنی بر اهی کمین باری نیست — کس را ز فرح دگه دلداری نیست

گر تنگ تا زنده ام دگر بد گوئید — با تنگ دلی چکیم کاری نیست

در ماتم تو دهر همه تیره کرد — تا هم بخون دیده در ایرا کرد

گهی چیب قمری از غم ات پاره — قمری نه سیاه در گریان کرد

جامی

~~بسم الله الرحمن الرحیم نور الدین و علاء الدین عبد الرحمان پسران مولانا نظام الدین محمد~~

~~نور الدین و علاء الدین عبد الرحمان پسران مولانا نظام الدین محمد داعی بفنا~~

~~نام او نور الدین عبد الرحمان است و مولد او شهر جام است~~

~~نور الدین و علاء الدین عبد الرحمان پسران مولانا نظام الدین محمد داعی بفنا~~

نور الدین و علاء الدین عبد الرحمان پسران مولانا نظام الدین محمد داعی بفنا نیز در زمره
کمال جوانی در زمان سلطنت خود در شاهزاده اصفهان بخوبان آمده و در قصبه غرجرد جام تولد یافته
گرده است. جامی در شب ۲۳ شعبان ۸۱۷ در قصبه مزبور تولد شده و با پدر خود
بهرات رفته است و در آنجا مشغول به تحصیل علم گشته بسیار زود فرا گرفته و در اندک زمان فضیلت
بسزا حاصل نموده خصوصاً در علوم عقلی و در خدمت ایشان تحصیل کرده چنان بهره وافی
از علوم و فنون بدست آورد که هر قوم بر تبحر او اقرار نمایند و فضلا و علمای آن عصر خود را بتحریر تحصیل درس سودمند
و فیض تقریر رسانیده بودند اتفاق دارند که او در اندک زمانی بمرتبه بلند رسید و در زمره اکابر علمای
روزگار منتظم گردید و این معنی نیز از فضیلت طرفه و اتفاقات شگفته بوده که او بهرات یک از علمای عصر خود
نرسیده باشد و تلمذ نکرده و در اندک فرصتی بمرتبه بلند رسیده که همه علمای عصر خود را
چون خاطر خواه خود یافته بود و بی اختیار دل بدو داده ارادت بدو آورده بودند و او را بلقب مولانا
نورالدین ملقب گردانیده بودند و در اندک زمانی بمرتبه بلند رسید که همه علمای عصر خود را

[illegible] ارتفاع سلطان محمد خان [illegible]
ارتفاع علی سودگ خان [illegible] که در ۸۸۶ به حکم دولت سلطان [illegible]
[illegible] رفت و در این [illegible] که سلطان وفات کرده است مراجعت نمود. و علیه [illegible]
[illegible] نام پسر او [illegible] و [illegible] سلطان ابوسعید گشته [illegible]
در زمان سلطان حسین بایقرا پرشته تحریر آمده است. سودگ که [illegible] سلطان محمد خان
به جاه و جلال رسیده است در دیباچه ترجمه این اثر لطیف او [illegible] که [illegible] رسیده خود بطور
[illegible]: [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...
در [illegible] سلطان حسین بایقرا [illegible] در [illegible] ۸۹۸
در [illegible] اتفاق افتاد که [illegible] سلطان حسین بایقرا [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] او را به تخت سلطنت [illegible] [illegible] او [illegible]

در خصوص [illegible] که عقیده مخالف اظهار شده است برخی بر آنند که [illegible] در فرمان نخستین [illegible]
دیگر [illegible] که [illegible] نوشته است [illegible] که در [illegible] [illegible] گوید:

«در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر از شعرا [illegible] [illegible] گفته است که [illegible] سروده است:

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۵۰۰

امیر خیری

بگذشت شب بیسه و صبح دمید — تا نیمه بخورده لقمه‌ای نان نرسید
برخیز ازان پیش که گویند ترا — ای شب بخورده زود است بخسپ

پنجم بهمن ۱۳۱۹

گر پرده ز روی خاکروه بر نگشند — ذرات وجود یک بیک آور نگشند
بیتا چو ازان دیار بازان نیامد — کس نامه‌ی خویش را آغاز نکند

از یوسف دزفولی

زمانه گاهی نانها چو جان نبود — نشانها جمله عشق آشیان نبود — نه برج هر فلک صورت نگاری بود
شباع شهر و مرغ قریه قربان نبود — فروغ ماه و خورشید مدام نبود — نه بر دامن شب پرنده تنگ
نبود ایمن ز جغد و زاغ و کرکس — نبود از خاک جز سنگ و خزف — هزاران گنج بود اندر خاک
نه گرد جمع بود و ادبار نام — نه غیر از خط جام اغاز و انجام — همان عشق آشیان و جان نبود
هنوز از نام هستی خبر نه — ز محرومی کسی اندوهگین نه — دو چو بیشه در سنگ عدم بود
هنوز از نقص هستی لوح ساده — قلمرو دست نقش نغز اداه — نه برگی از بهاران ارواح
نه جو هر بود و نه عرض و نه جان بود — همان بود و همان بود و همان بود — نه هیچ آینه لطف ره و رسمی
امید صبح و جوانی و گمان — کی با شرگشته در جیب نهان بود — چه گران گوهر و ناسفته
ازان نوری که اینجا بود گشته — ازان معنی چو اینجا گشته — هم از لوح و قلم نامی و رسمی

ازان نوریست گر گیتی پر از نور است
از اجابان بن

صدف را از جفای قطره دریا بگشت — دل تنها در گلشن وصال تو تنها مانده گلی بدست
پر و از گاه مرغ و دام تاج و گاه نبود — از شرق و غرب تو در بسی و بگذشت
هر کس که هست و عده کش جام الهی است — گر نیک، پرسان و گر زشت و بد
ز اوراق قضا و دفتر دانش و هم گرفت — خوام نهاد راهی می الهی هر چه هست
وارث می ریست یک جرعه می زخم — بیاره خورد است که هر گز نخورد است
از پای تا سکنه و کیشم بر کنند — با رب ز نوح فشته بادی ایمن ساز

صد بیای خم چو سبو سر بزنگ خیخ
خوام لیک عاقبت این کاسه سر شکست

١٠٥
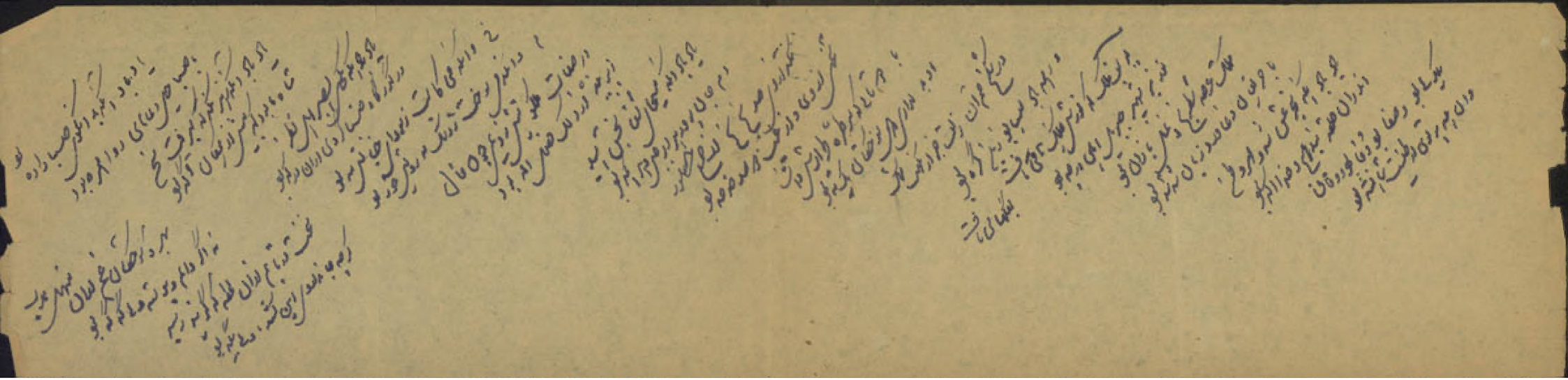
٨٧ ٨٧